
چهره‌نگاری‌هایی از ایمان

دکتر جوئل ر. بیکی



چهره‌نگاری‌هایی از ایمان

دکتر جوئل ر. بیکی

مترجم: نیلوفر جاوید

چاپ نخست ۲۰۱۵

انتشارات پارسا

حق چاپ محفوظ است © ۲۰۱۵ مؤسسه پارسا

PORTRAITS OF FAITH

Joel R. Beeke

English edition published by:

Published by Bryntirion Press

Bryntirion, Bridgend CF31 4DX, Wales, UK

ISBN 1 85049 202 6

Translated by Niloufar Javid

Persian (Farsi) translation copyright © Parsa Trust 2015

First Printing 2015

All rights reserved

For further copies and other publications, please contact:

Parsa Trust
P.O. Box 1079
CHELTENHAM
GL50 9NU
United Kingdom

Website: www.parsaweb.org

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۷	۱. آدم و حوا، ایمان بی آرایش و کودکانه
۳۵	۲. زن شونمی، ایمان فرمان بردار
۶۳	۳. زن کنعانی، ایمان بالغ
۸۹	۴. کالیب، ایمان پایدار



پیش‌گفتار

در گفتگوهای روزمره، گاهی معمولی‌ترین مفاهیم دینی را نیز سرسری می‌گیریم و بدون فکر کردن در مورد معنای آشنا‌ترین اصطلاحات، آن‌ها را بر زبان می‌آوریم. به عنوان مثال به واژه‌ی "فیض" بیاندیشید: از فیض خداوند می‌گوییم، اظهار می‌کنیم که با فیض خداوند نجات یافته‌ایم و به همین فیض است که امید بسته‌ایم. اما آیا به راستی می‌دانیم که فیض چیست؟

هنوز به خوبی روزی را که با آن بانوی سال‌خورده در خانه‌ی سالمندان دیدار کردم به خاطر دارم. وارد اتاقش که شدم، توجه‌ام به تنها تابلویی جلب شد که زینت بخش دیوار اتاق کوچکش بود. کنج‌جاو شدم کلمه‌های میان قاب کوچک بالای تخت را بخوانم. می‌خواستم بدانم منظور آن زن از آویختن آن تابلو به دیوار چیست. متوجه نگاه پرسشگرم شد و گفت: "شبان جول، می‌توانی بروی و خودت از نزدیک ببینی، تمام زندگی من در این تابلو خلاصه شده است." نزدیک‌تر رفتم و دیدم با حروف کلمه‌ی فیض کلمات دیگری ساخته شده بود که باهم این جمله را تشکیل می‌دادند: "از دولت برکات خداوند به قیمت خون مسیح." (فراوانی برکات یافت شده با ضمانت خون مسیح).

با این که می‌دانم مفهوم کلمه‌ی فیض از این چند واژه فراتر است، هنوز می‌خواهم وجود خود را در زیبایی واژه‌های این تابلو غرق کنم، همیشه با به یاد آوردن این خاطره تصویری دل‌انگیز از عمق واژه‌ی پر جلال فیض در ذهنم تداعی می‌شود.

ایمان

واژه‌ی پر کاربرد دیگری که معمولاً بدون فکر کردن به معنای آن، به کارش می‌بریم "ایمان" است. از ایمان می‌گوییم و می‌دانیم بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، می‌دانیم ایمان پایه و اساس زندگی روزمره‌ی مسیحی است. اما واژه‌ی ایمان به چه معناست؟

بسیست و نه سال پیش اسباب و وسایل خود را در کالامازوی میشیگان جمع کردم و به عنوان تنها شاگرد یک مدرسه‌ی علوم دینی کوچک متشکل از یک مدرس (شبان)، راهی انتاریوی کانادا شدم. شبان برای محک زدن بنیه‌ی علمی من در زمینه‌ی الهیات و همین‌طور قدرت نویسندگی‌ام، به عنوان اولین تکلیف درسی از من خواست ایمان را در دو تا پنج صفحه یا حتی کمی بیشتر، اما نه بیشتر از ده صفحه، تعریف کنم.

در ابتدا به نظر تکلیف آسانی آمد. به خیال خودم نه تنها همه‌ی عمرم را به مفهوم ایمان فکر کرده‌ام، بلکه حتی سال‌ها این واژه را زیسته بودم. پس به خانه رفتم آستین‌ها را بالا زده و شروع به نوشتن کردم. ابتدا به نظر رسید بهتر است دنبال ریشه‌ی کلمه‌ی ایمان در عهد عتیق و البته به زبان اصلی نگارش کتاب بروم. شبانان کلیسا و متخصصین زبان عبری بهتر می‌دانند که در عهد عتیق سه واژه برای ایمان وجود دارد و هر سه کمابیش به "تکیه کردن" یا "آرام گرفتن" اشاره دارند. در عهد جدید ایمان برگردانی از کلمه‌ی یونانی "پیستیس" است، کلمه‌ای که در بیش از پانصد مورد در رابطه با ایمان مسیحیان به کار رفته و در تمامی موارد این ایمان به معنای اعتماد به عیسی مسیح خداوند است.

شاید هم بهتر بود سراغ تعریفی از ایمان می‌رفتم که در اعتقاد نامه‌ی وست‌مینستر ارائه شده، که عبارت است از: "ایمان به عیسی مسیح یک فیض نجات دهنده است که به موجب آن نجات ما تنها در اعتماد به او ممکن می‌شود، نجاتی که فقط و فقط از جانب او می‌آید. او این ایمان را در انجیل خود به ما ارزانی داشته است." به خودم گفتم، تمام است، چه تعریف دقیقی از ایمان پیدا کرده‌ام!

دانش، تصدیق، اعتماد

هم چنین می‌توانستم تعریف قدیمی کلیساهای ریفورمد را به کار ببرم که با توجه به کاربرد، ایمان را بر اساس سه فعالیت مشخص، تعریف کرده بودند: دانش نجات دهنده، تصدیق نجات دهنده، و اعتماد نجات دهنده.

دانش نجات دهنده یکی از اصول اعتقادی قابل تأملی بود که می‌توانستم آن را به خوبی بسط داده و در مقاله‌ای نشان بدهم که آن باور تنها مفهومی ذهنی نیست بلکه همه‌ی وجود انسان را در بر می‌گیرد: ایمان را می‌خورند و آن را هضم می‌کنند. چیزی شبیه آن داستان قدیمی که هرمن هوکسما تعریف می‌کرد: یک تکه پیتزا جلوی دو مرد گذاشته بودند. یکی از آن‌ها که متخصص تغذیه ولی مبتلا به سرطان معده بود، تمام خواص پیتزا را می‌دانست ولی نمی‌توانست به آن حتی لب بزند. دیگری که فقط از پیرونی بودن پیتزا سر در می‌آورد، آن را چشید و خورد و هضم کرد. هوکسما با آوردن این مثال، می‌پرسد که در واقع لذت پیتزا نصیب چه کسی شد؟ معلوم است. آن که پیتزا را نوش جان کرد. از نظر من، حکایت دانش نجات دهنده هم چنین است.

تصدیق یا توافق نجات دهنده، توافق با تعریف کتاب مقدس از خداوند، با همه‌ی شکوه و در نظر گرفتن مسیح در مرکز آن است. با استفاده از این تعبیر، می‌توانستم هم خدای پدر، هم خدای پسر و هم روح القدس را در واژه‌ی ایمان به تصویر بکشم. ساموئل رادرفورد در مورد این موضوع چنین می‌گوید: "نمی‌دانم کدام شخص تثلیث را بیشتر دوست بدارم، ولی می‌دانم باید هر سه را بشناسم، دوست داشته باشم و گرامی بدارم." و تصدیق نجات دهنده هم چنین تصدیق شخصیت خودم به عنوان یک گناهکار بیچاره است، گناهکار محتاجی که به کمک عیسی مسیح، به مدد تثلیث اقدس، پدر آسمانی، پسر رهاکننده و روح القدس تقدیس کننده و البته دل ایمان می‌تواند زنده بماند.

و در نهایت اعتماد نجات دهنده که قاعدتا در بطن ایمان قرار دارد. اعتماد نجات دهنده اذعان می‌دارد، همه‌ی اطمینان فرد به خداست و همه‌ی

تخم مرغها توی سبد او گذاشته شده است و اعتماد فقط به عیسی مسیح است و فقط عیسی مسیح سبب نجات می‌شود. به خود گفتم حسابی ایمان را تعریف کرده‌ام.

ایمان راستین و ایمان دروغین

اما، به نظرم رسید هنوز ایمان را باید بیش از این تعریف کنم، با معیار قراردادادن تعریف کلیساهای ریفرمرد از ایمان، می‌توانستم ایمان دروغین را از ایمان راستین جدا کنم. از همین رو چهار نوع ایمان را تعریف کردم: ایمان تاریخ محور (باوری بر اساس منطق و ظاهر وقایعی که در کلام خداوند اتفاق افتاده). ایمان معجزه محور (این باور که اتفاق خاصی برای من خواهد افتاد یا از طریق من معجزه‌ای محقق خواهد شد). ایمان موقتی (فرد برای مدتی سرشار از ایمان است اما به دلیل سست بودن پایه و اساس ایمانش و عدم فروتنی واقعی و فقدان مسیح محوری در زمان روبرو شدن با سختی‌ها به خداوند پشت می‌کند). و بالاخره ایمان نجات دهنده که دوام می‌آورد و تحت شرایط سخت مقاوم‌تر هم می‌شود.

کافی نبودن تعاریف

پس از این که همه‌ی تعاریف‌های مربوط به ایمان را بررسی کردم متوجه شدم ایمان واژه‌ای فراتر از درک و آگاهی الهیاتی من بوده است. ایمان هم مثل کلمه‌ی "زندگی" به همه‌ی تاروپود آدمی تنیده شده است. ایمان قلب تپنده‌ی رابطه‌ی ما با خداوند است: مرکز ثابت زندگی ایمان‌داری که خلقت تازه یافته است. همان‌طور که پولس، رسول عیسی مسیح، می‌گوید ما با ایمان زندگی می‌کنیم و این ایمان از اعماق قلبمان سرچشمه می‌گیرد. این ایمان بنیادین، معنوی‌ترین مرکز هستی من و منشاء همه‌ی کنش‌های من به عنوان فردی ایماندار است.

زبان من و تمام اطلاعات و سواد الهیاتی‌ام از تعریف این مفهوم با شکوه که ایمانش می‌خوانند، قاصر است. ایمان همه‌ی مشغله‌ی قلب و

همه‌ی هم و غم زندگانی من است. عمق آن در وسعت دامنه‌ی همه‌گیرش است و همه‌ی موضوعات عمیق و پرمفهوم مربوط به نجات شخصی و اصول و قواعد زندگی روزمره را هم در بر می‌گیرد. پر واضح است که بدون ایمان حتی نمی‌شود خورد و خوابید و در عین حال به خداوند جلال بخشید. بدون ایمان من فقط در حال گناه کردن هستیم: " بدون ایمان تحصیل رضامندی او محال است." (عبرانیان ۱۱: ۶)

ایمان یعنی...

و بالاخره به جان کالون رسیدم! به نظر او ایمان و آزادی ایماندار به هم آمیخته‌اند. ایمان را نمی‌توان از عبادت، آشتی، امیدواری، عشق، توبه آوردن و از خودگذشتگی یک مومن جدا کرد. سخت‌ترین سوالات زندگی را می‌توان با استفاده از مفهوم ایمان توضیح داد: چرایی رنج، تنهایی و غم، برکات غیر منتظره‌ی خداوند و آزمون‌های طاق‌ت فرسای الهی.

ایمان شریان فعالیت‌های بشارتی است و شالوده‌ی جهان بینی و نوع نگاه من به دنیا. ایمان همه‌ی موجودیت مرا در بر می‌گیرد. ایمان مرا به آن دورنمای با شکوه و عظیم زندگی یک مسیحی می‌برد: " زیرا که همه چیز از او و در او و به سوی او است و او را تا ابدالآباد جلال باد، آمین." (رومیان ۱۱: ۳۶). بدون ایمان نمی‌توان به چنین باوری رسید. بدون ایمان نمی‌توان این عبارت را زندگی کرد. به همین خاطر است که می‌گویم: ایمان در بطن رابطه‌ی ما با خدا و در بطن زندگی است. ایمان در قلب الهیات من به خصوص در مبحث نجات و رستگاری است.

بدون ایمان نمی‌توان توبه کرد زیرا این دو واژه دو روی یک سکه هستند. بدون توبه کردن نمی‌توان ایمان آورد. در خلال گام‌هایی که در راه ایمان بر می‌داریم، با امیدواری توبه می‌کنیم. در نتیجه‌ی پشیمانی و توبه است که ایمان می‌آوریم. بدون ایمان نمی‌توان از قید گناه، از بیخ و بن، آزاد شد. بدون ایمان نمی‌توان شریعت و التزام آن و جنبه‌های معنوی‌اش و شادی سلوک در راه‌های خداوند را درک کرد. بدون ایمان نمی‌شود انجیل

عیسی مسیح را فهمید. بدون ایمان نمی‌شود مفهوم "عادل شمرده شدن" که از طریق ایمان اعطا می‌گردد را درک کرد.

بدون ایمان، رشد معنوی (تقدیس شدن) ممکن نیست. بدون ایمان خداوند هیچ خیریتی در خواسته‌های قلبی انسان وجود ندارد. بدون ایمان هیچ شادی و شوری که ناشی از ساکن شدن روح‌القدس در جان آدمی است، میسر نمی‌شود و آن وعده‌ی مهر شدن توسط روح خدا که پولس رسول در افسسیان ۱: ۱۳ مژده‌اش را می‌دهد دریافت نمی‌شود. آری، ایمان اساس همه‌ی کارهای نیک‌ی است که من می‌توانم واقعاً انجام بدهم.

ایمان محبت و اثر گذاری فیض را ممکن می‌کند (غلاطیان ۵: ۶). بدون ایمان فیض اثر بخشی لازم را ندارد. با این همه ایمان نمی‌تواند جای فیض را بگیرد. "ایمان به تنهایی" و "فیض به تنهایی" در مرغزار کلام خدا شانه به شانه‌ی هم گام بر می‌دارند و خدا را عبادت و ستایش و تجلیل می‌کنند. ایمان با کلام خدا و با پرستش و ستایش و جلال دادن به خدا تقویت می‌شود. ایمان همه‌ی حوزه‌های الهیات مدون را در سیطره دارد.

ایمان در عمل

چهل یا پنجاه ساعت از وقتم گذشته بود و هنوز یک جمله‌ی مناسب هم نوشته بودم و سیاه مشق‌هایم هم چنگی به دل نمی‌زد. به نوعی نوشته‌هایم خیلی انتزاعی از آب در آمده بود. دوباره به کلام مراجعه کردم و سعی کردم با استناد به کتاب مقدس، ایمان را تعریف کنم. طبعاً اولین منبع عبرانیان باب ۱۱ و بخش "قهرمانان ایمان" بود که نویسنده برای تقویت ایمان یهودیانی نوشته بود که تازه به مسیح ایمان آورده و به همین سبب تحت جفا بودند. روش نویسنده در چهره‌نگاری ایمان و نشان دادن یکی دوتا از جنبه‌های ایمان توجه‌ام را به خود جلب کرد. او به مرور و ذره‌ذره عمق غنی روح هر شخصیت داستان را برملا می‌کرد" به ایمان هابیل... به ایمان خنوخ... به ایمان ابراهیم..."

و سپس شروع کردم به فکر کردن، بله راه درست را یافتم! فقط با

کمک جلوه‌های ترسیم شده از ایمانداران در کتاب مقدس می‌توان معنای ایمان را بهتر فهمید. بدین ترتیب می‌توان به شیوه‌ی عمل‌کرد ایمان از طریق روح‌القدس در زندگی شخصیت‌های قاصر از جلالی که مثل خودمان گناهکاران هستند، پی برد. در این جا بود که کار نوشتن روی غلتک افتاد.

این تأملات در چهار خطابه‌ای که در این کتاب آمده است، خلاصه شده‌اند. هریک از این روایات زندگی یکی از شخصیت‌های کتاب مقدس را نشان می‌دهند. در هر کدام من به یکی از چهار جنبه‌ی ایمان خواهم پرداخت. با این که از هیچ یک از این چهار شخصیت در بخش "قهرمانان ایمان" در عبرانیان ۱۱ یاد نشده و نامشان در زمره‌ی الگوهای ایمان از قلم افتاده است، داستان هریک، آموزه‌ی مهمی در مورد ایمان را در بر دارد. به نظر من مسیحیان، امروزه به دانستن داستان افراد و ایمانشان نیازی مبرم دارند.

بد نیست همه‌ی ما در هنگام خواندن هر یک از این چهار نوشته، از خودمان سه سوال بپرسیم. اول از همه این که آیا من این نوع ایمان را دارم و آیا ایمان من ایمان نجات دهنده هست؟ بیایید با خودمان رو راست باشیم. دوم این که، آیا این ایمان را در عمل هم به کار می‌برم؟ سوم و مهم‌تر از همه این که چه‌طور می‌توانم این ایمان را در زندگی‌ام نشان بدهم.

دعای من این است که در هنگام جواب دادن به این سه سوال با ارزش، روح‌القدس به شما برکت بدهد و شما به عنوان فرزندان خداوند در فیض و حکمت عیسی مسیح خداوند رشد کنید و اگر هم هنوز نجات نیافته‌اید دعای خالصانه‌ام برای شما این است که تهی بودن حیات بدون ایمان نجات دهنده را درک کنید و دریابید که این دنیا بدون ایمان به مسیح مثل یک شب بی ستاره، تاریک است.

یک خدای بزرگ - یک زندگی بسیط

بدون عیسی مسیح در دنیای تاریک و محدودی زندگی می‌کنیم. جوانان! گول شیطان را نخورید وقتی زیر گوشتان زمزمه می‌کند که با

مسیحی شدن فقط خودتان را محدود می‌کنید. اتفاقاً برعکس است.

وقتی خدمت سربازی را تمام کردم، یکی از گروه‌بان‌های ارتش به من گفت: "پسرم امیدوارم وقتی دوباره به دنیای خارج از پادگان بازگردی بتوانی از پس خودت بر بیایی." از او پرسیدم: مگر قرار است طوری بشود؟ پاسخ داد: "بیرون از این‌جا دنیای بزرگی است و من در ارتش و زیر پرچم عمو سام هستم. دنیای من حد و مرزی ندارد زیرا به دولتم خدمت می‌کنم و در امان هستم. اما تو خارج از این‌جا فقط خودت هستی و خودت و جای امن نیست." در جوابش گفتم: سرور من از مافوق تو خیلی بزرگتر است. خداوند من خدای جهان است و مراقب من خواهد بود.

به عنوان یک مسیحی دنیای شما به خودتان خلاصه نمی‌شود. اگر مسیحی نیستید جز خودتان چیز بزرگتری در دنیای شما وجود ندارد و شما در حقیقت در این دنیا بیش از ذره‌ای غبار نیستید. وقتی از داخل هواپیما به پایین نگاه کنید ماشین‌ها اندازه‌ی یک قوطی کبریت هستند و آدم‌ها هم اندازه‌ی غبار. اما خدایی که من به او ایمان دارم آفریننده‌ی همه‌ی میلیون‌ها ستاره و کهکشان است. مسیحیان چنین خدایی را باور دارند. دنیای من خیلی وسیع و بی‌حد و مرز است، زیرا خداوندم وعده داده همه‌ی چیزها برای خیریت من در کارند، باشد که من نیز از طریق ایمان داشتن به این خدا، برای جلال نام او زندگی کنم.

بنابراین ایمان، از طریق مسیح، مَفْصَل و مجرای اتصال و وسیله‌ی ارتباطی من با خدای بزرگ جهان است. ایمان است که به زندگی ام بُعد و عمق و تعالی می‌دهد. اگر نجات نیافته‌اید زندگی محدود و محقوری دارید، اما اگر نجات یافته‌اید زندگی تان خیلی بزرگ است، چرا که در قلب بزرگ خداوندی بزرگ جای دارید.

روزی پدری از پسر هشت ساله‌ی خود که در حال مرگ بود پرسید: "پسرم از مرگ نمی‌ترسی؟ پسر جواب داد: "نه پدر!" پدر دوباره پرسید: "خب دلت نمی‌خواست به کمی دیگر پیش ما می‌ماندی؟" پسر گفت: "نه پدر." پدر دلیل را جویا شد. "پدر یادت می‌آید جورج وایتفیلد در مورد

خدای بزرگ موعظه کرد؟ از آن موقع تا حالا همیشه می‌خواست‌ام آن خدای بزرگ را ببینم."

خدای بزرگ ما، هم در این دنیا و هم در دنیای دیگر حضور دارد. ایمان ما به آن خدای نامتناهی است که زندگی مسیحیان را تا ابد بیمه کرده است. اعتقادنامه‌ی هایلدبرگ این موضوع را به زیبایی در جواب خود به این سوال، به تصویر می‌کشد، "تنها مایه‌ی آرامش تو در مرگ و زندگی چیست؟" مرگ و زندگی‌ای که به فاصله‌ی یک دم و بازدم از هم هستند. وقتی همه‌ی آرامشی که بی‌ایمانان در این دنیای فانی می‌جویند فقط به همین دنیا محدود می‌شود، آرامشی که ایمانداران به همراه دارند، هم برای مرگ و زندگی، هم برای جاودانگی آن‌ها کافی است. جواب اعتقادنامه‌ی هایلدبرگ به سوال مذکور این است: "آرامش من در این است که می‌دانم جان و تنم و مرگ و زندگی‌ام، به خداوند عیسی مسیح که هرگز مرا تنها نمی‌گذارد، تعلق دارد، خداوندی که مرا به قیمت خون ارزشمند خود از گناهانم باز خرید کرده است،..." و این خداوند با وفا در دست راست پدر نشسته است و به من زندگی جاودان می‌دهد، و بر زندگی من خدایی می‌کند تا آماده‌ی روزی شوم که نزد او می‌روم.

در چهار نوشتار پیش روی، از روزنه‌ی ایمان به این خداوند بزرگ نگاه خواهیم کرد و چگونگی عمل کرد ایمان در زندگی مان را بررسی می‌نماییم.

آدم و حوا

ایمان بی‌آلایش و کودکانه

(پیدایش: ۳: ۲۰- ۴: ۱)

در ابتدا باید از آدم و سپس حوا شروع کنم که طبق روایت کتاب مقدس نخستین افرادی هستند که ایمان خود را رسماً اعلام کردند. به پیدایش: ۳: ۲۰- ۴: ۱ و نگاهی می‌اندازیم:

"آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است و خداوند همانا رخت‌ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید... آدم، زن خود، حوا را بشناخت و او حامله شده، فائز را زایید و گفت: "مردی از یهوه حاصل نمودم."

ایمان آدم

"آدم زن خود را حوا نام نهاد. "مطلع این نوشتار جزو برجسته‌ترین بخش‌های کتاب مقدس است. به نظر من دلیل اهمیت این بخش، تضاد شدید آن با آیه‌ی ماقبل است. در آیه‌ی ۱۹ خداوند به آدم و حوا می‌گوید: "و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی،"

که از آن گرفته شدی. زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت." اما در عبری حوا به معنای زندگی، زندگی بخش و زنده است. وقتی خداوند واژه مرگ را ادا می کند، آدم بر می گردد و اسم زنش را زندگی می گذارد!

آیا تا به حال شده است که به کسی چیزی گفته باشی و او بلافاصله برعکس آن را به زبان بیاورد؟ به خودت می گویی لا بد او نشنیده که چه گفتم. لا بد متوجه منظورم نشده. دونالد گری بارنهاوس در جایی نوشته است که فرزندان عادت داشتند پیچ رادیو را باز کنند و از موجی به موج دیگر بپرند. گویا یک بار روی موجی توقف می کنند که مراسم ازدواج شاهزاده ای را پخش می کرده است، تا عاقد می پرسد آیا حاضرید به عقد دائم فلانی در بیاید، بچه ها پیچ رادیو را می چرخانند و گوینده ی دیگری می گوید: "سنگر بگیر و بعد بیا باهم بجنگیم!" به نظر بارنهاوس این موقعیت به خوبی موضوع پیدایش: ۳: ۲۰-۲۱ و ۴: ۱ را نشان می دهد.

تضاد شدیدی در این جا به چشم می خورد. خداوند از مرگ آدم سخن می گوید و آدم از زندگی! آیا آدم نشنید که خدا چه گفت؟ با این همه نکته ی شگفت انگیز این است که خداوند این مسئله را به او گوشزد و تنبیه اش نمی کند.

وعده ی زندگی

این جا چه خبر است که خدا این پررویی آدم را بی جواب می گذارد؟ خدای را هزار بار شکر که آدم شاهد مکالمه ی خداوند با شیطان (پیدایش ۳: ۱۵) هم بود. همان جا که خداوند جلوی آدم به مار گفت: "عداوتی در میان تو و زن و در میان ذریت (اولاد) تو و ذریت وی می گذارم." و این زن همان حوای آدم بود و میثاق خداوند با تمام نسل خدانشناسان بسته شد که بعدها از نسل آن دو به وجود آمدند. سپس خداوند ناگهان ذریت (اولاد) را از حالت جمع به مفرد تغییر می دهد و به مار می گوید: "او، ولدی که از نسل اولاد زن به دنیا خواهد آمد سر تو را خواهد کوبید (شیطان را نابود خواهد کرد) و تو پاشنه ی وی را خواهی کوبید (و نه جایی بیش از آن را).

و این ضربه به پاشنه هرچند جدی است اما مهلک نیست. بنابراین آدم با این که مجازات مرگ را دریافت می‌کند (آیه ۱۹) اما وعده‌ی زندگی را هم می‌شنود (آیه ۱۵). او وعده‌ی التیام، راه فرار و مرگ قریب الوقوع ناشی از گناه خود را شنیده است. ایمان آدم به وعده‌ی زندگی‌ای که خدا داده است اما، کودکانه و ساده است. به صرف شنیدن این وعده، رو به زن می‌کند و او را حوا، زندگی بخش، می‌نامد که خداوند از دامانش موعود را خواهد فرستاد.

حالا از خود بپرسید، آیا تا به حال این فریاد را در وجود خود شنیده‌اید؟ حوا زندگی، زندگی در هنگامه‌ی مرگ! وقتی که روح‌القدس مجابم می‌کند که من گناهکار مستحق مرگ هستم، که بیش از مستی خاک، مستی خاک پرگناه نیستم و دوباره به آن باز می‌گردم و به ناگاه خود روح‌القدس وعده‌ی انجیل عیسی را به من می‌دهد و من به لطف فیض مسیح ایمان می‌آورم، دستانم را دراز می‌کنم و به او چنگ می‌اندازم و او را می‌گیرم و دیگر رهایش نمی‌کنم گویی من نیز با آدم تکرار می‌کنم: "حوا، زندگی در عیسی مسیح است."

زندگی در دومین آدم

سال‌ها پیش براساس این بخش از کتاب مقدس (پیدایش ۳: ۲۰) در شهر فرانکلین نیوجرسی موعظه کردم. سرایدار آن کلیسا که بیشتر از ۷۰ سال سن داشت، قریب به ۳۰ سال بود در برابر پذیرفتن انجیل عیسی مسیح مقاومت کرده بود. سمعک او آن روز از کار افتاد بود و او حتی با کمک دستگاه‌های پخش صدای داخل کلیسا هم نتوانست یک کلمه از حرف‌های مرا در آغاز مراسم بشنود. در حالی که مقدمات مراسم پرستشی و سرود در کلیسا برقرار بود، سرایدار آن‌قدر با سمعکش ور رفت که ناگهان دوباره به کار افتاد و اولین جملاتی که شنید این بود: "حوا، زندگی در دومین آدم، عیسی مسیح است، زندگی‌ای که به گناهکارانی ارزانی شده که حششان مرگ و جهنم است." با شنیدن این جملات، روح خدا آن مرد را بسیار منقلب نمود و او در همان لحظه کلیسا را ترک کرد. اما فردای آن روز

مرد سرایدار پیش من آمد و گفت: "دیگر باور دارم که حتی برای من هم در خداوندمان عیسی مسیح امید حیات هست، زیرا که این همان وعده‌ی خداوند به فرزندان او است."

حالا چه ناگهانی و چه تدریجی، هر ایمان‌داری یک روز به این ایمان ساده و صادقانه می‌رسد که وعده‌ی نجات از طریق موعود را باور کند.

وقتی پدرم متوجه شد که به دلیل انسداد عروق قلبش باد تحت عمل قرار بگیرد که بسیار پیر و ضعیف بود. او از همه‌ی ما خواست تا دور هم جمع شویم، هنوز آن چه را که وی در لحظه‌های آخر به من گفت به خوبی به خاطر دارم: "پسرم خواهش می‌کنم سادگی انجیل را به مردم نشان بده. پیام انجیل بی آرایش است. به آدم فقط یک وعده داده شده بود و او بدون توجه به این که شاید این امر محال به نظر برسد آن وعده را با ایمان پذیرفت،" از همین رو آن برای او عدالت محسوب شد."

و اما این تنها وعده‌ی خدا به انسان‌ها نبوده است. آیا حرف خدا را باور داریم؟ وعده‌های او برای آدم‌های گناهکاری مثل من و شما است. انجیل برای همه‌ی ما مصداق پیدا می‌کند. دقیقاً همان چیزی که نیازمند آن بودیم. "حوا" آیا تا به حال فریاد زده‌ای که زندگی در عیسی مسیح است؟ آیا می‌دانی حیاتی که او به تو ارزانی می‌کند، حیات ابدی است؟ آری، زندگی در وعده‌های خدا یک چنین زندگانی‌ای است.

روزی پسری، مثل حکایت پسر گم شده در کتاب مقدس، پدرش را به مقصد یک کشور دوردست ترک گفت. بعدها که پشیمان شد برای پدرش و مادرش نامه‌ای به این قرار فرستاد:

"پدر و مادر عزیزم، عازم سفری هستم که می‌توانم توفقی هم حوالی خانه کنم. با این که روی بازگشت نزد شما را ندارم اما اگر به نشانه‌ی بخشیدن من پارچه‌ی سفیدی را به پنجره آویزان کنید، از قطار پیاده شده و به سوی تان پرواز خواهم کرد. هرچند حق دارید که نخواهید بار دیگر مرا ببینید، پس اگر دیگر تحمل دیدن مرا ندارید آن پارچه‌ی سفید را آویزان نکنید."

وقتی قطار به نزدیکی خانه رسید، پسر فکر کرد در خواب است و رویا می‌بیند. سراسر خیابان را با نوارهای سفیدی آذین بسته بودند. هر کجا را نگاه می‌کردی پرچم سفیدی آویزان بود که بازگشت پسر را خوش آمد می‌گفت.

این درست همان کاری است که خداوند برای ما انسان‌های گناهکار کرده است. قلب خداوند مثل قلب پدر آن پسر در لحظه‌ی بازگشت از سینه بیرون می‌جهد، چشمان رحمت‌اش افق‌های دوردست را برای یافتن نشانی از پسر گم شده می‌کاود، به جاده می‌زند تا فرزند را بازیابد، تا او را ببوسد و در آغوش بگیرد و با اشک‌های خود غبار سفر را از تنش بشوید. تا ندا بر آورد: "بهترین جامه را از خانه آورده، به او پیوشانید و انگشتی بر دستش کنید و نعلین بر پای‌هایش و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم. زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد..." (لوقا ۱۵: ۲۲-۲۴) پسر به سبب فیض خداوند زنده است.

اگر هنوز به پیام انجیل ایمان نیاورده‌اید و بین خودتان و این پسر نافرمان شباهت‌هایی می‌بینید، به خانه بازگردید! به قلب خداوند که از آغوش پدری هم به روی شما بازتر است. او هرگز در رحمتش را به روی گناهکاران توبه‌کاری که به سوی او باز می‌گردند نمی‌بندد. وعده‌های خداوند که در کتاب مقدس نوشته شده‌اند، همان نوارهای سفیدی هستند که اجازه‌ی بازگشت را به شما می‌دهند. او هرگز فرزندی را که روزی از او روی گردان شده بود از درگاه خود نمی‌راند، "هر که به جانب من آید، او را بیرون نخواهم نمود." (یوحنا ۶: ۳۷) حالا که آدم آن وعده‌ی اول را (هر چه قدر هم که در ابتدا گنگ به نظر می‌رسید) باور کرد، آیا می‌شود که ما این هزاران هزار وعده‌ی مکتوب در کتاب مقدس را باور نکنیم؟

ترانه‌ی عروسی

حوا دومین اسمی بود که آدم به زنش داد. نخستین نام به فصل دوم پیدایش باز می‌گردد: "از این سبب نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد. (آیه‌ی ۲۳).

این آیه را ترانه‌ی عروسی آدم می‌نامند، چرا که در نسخه‌ی عبری به صورتی زیبا با نظم و شعرگونه نگاشته شده است. در عبری کلمه‌ی نسا (زن) به معنای "گرفته شده از مرد" است.

می‌توان خطاب آدم به حوا را این گونه تعبیر کرد که: "ای گرفته شده از من، ای پاره‌ی تنم." در آیه‌ی ۲۴ دو پاره‌ی تن "یکی می‌شوند." چه ترانه‌ی عروسی قشنگی! آدم همسر خدا داده‌اش را با شادمانی در آغوش می‌کشد.

اما گناه، این عیش را منقص و این نخستین ازدواج زمینی را خراب می‌کند. روابط این زوج در تهدید نابودی است. اما حالا که از میوه‌ی ممنوعه خورده‌اند، آدم حتی تظاهر می‌کند که حوا را نمی‌شناسد. دیگر زن و شوهر با هم یکی نیستند. بهترین دوستان هم نیستند. نزد خدا همسرش را تحقیر می‌کند که: "این نسا (زن) (نامی که در روز عروسی به او داده است) که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم."

همه چیز باید درست شود. با این تفاسیل آدم و حوا در آستانه‌ی طلاق هستند. اما خدا با میانجی شدن و دادن وعده‌ی آمدن اولادی که همه چیز را مرتب می‌کند این غائله را ختم به خیر می‌کند: "آدم و حوا، بین شما و مار و بین اولاد شما و فرزندان ناخلف او دشمنی برقرار خواهد شد."

و خداوند بدین ترتیب آن دو را با هم آشتی می‌دهد و پیوندی را که آدم بهم زده است، دوباره برقرار می‌کند. این نقطه‌ی پایانی است بر رابطه‌ی جدیدی که آدم با شیطان شروع کرده است. از طریق این عهد دوباره به آغوش خداوند باز می‌گردد.

ترانه‌ی ایمان

آدم به همسرش نام دومی هم داد، او را حوا نامید و ترانه‌ی ایمان و باور به نادیده‌ها را سرآید. آدم فرزند وعده داده شده را نمی‌بیند، ولی با ایمانی کودکانه و بسیار ساده وعده‌ی خدا را باور می‌کند. به حوا می‌گوید: "ای حوا در تو این وعده‌ی الهی انجام خواهد شد و زندگی در دامان تو شکل خواهد گرفت. خدا اراده‌ی خود را از طریق ذریت تو به جا خواهد آورد

و یکی از اولاد تو نجات دهنده‌ای خواهد شد که سر مار را خواهد کوبید (شیطان را نابود خواهد کرد). بنابراین ای همسر عزیز من، در تو آمرزش خداوند، نجات و محبت الهی را می‌بینم. نام تو حوا است."

آن چه در مورد ایمان کودکانی آدم تأمل برانگیز است، اعتماد بی چون و چرای اوست، بدون اما و اگر و چگونه گفتن‌ها. مایه‌ی شرمساری است که ایمان من این گونه نیست. بعضی اوقات در حالی که از خشم مشتم را روی میز کارم می‌کوبم از خود می‌پرسم، چرا نمی‌توانم اعتماد کنم؟ ای خداوند، چرا این قدر برای تو قید و شرط می‌گذارم؟ مگر به من نگفته‌ای که همه‌ی چیزها برای خیریت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب اراده‌ی او خوانده شده‌اند، با هم در کار می‌باشد. چرا از درک این وعده عاجزم؟ آیا شما هم مانند من درگیر این ماجرا هستید؟

ایمان نجات دهنده

"من بین شما دشمنی برقرار خواهم کرد." ای آدم لازم نیست کاری بکنی، فقط آن چه را که به تو ارزانی می‌دارم دریافت کن. ایمان از شنیدن است و آدم شنیده و باور کرده است. حتی مثل جدعون به دنبال نشانه و مدرک نیز نمی‌گردد. آدم باور کرد. به سادگی باور کردن، از خصوصیات ایمان است. ایمان نجات دهنده یعنی این. ایمانی که نگاهش به سوی خداست. ایمان نجات دهنده به مژده‌ی خوش گوش می‌دهد و خود را تسلیم خداوند می‌کند و به سوی مسیح می‌شتابد و به دامانش چنگ می‌زند و به او اعتماد می‌کند.

مارتین لوتر موضوع را چنین تعبیر می‌کند: "ایمان مثل حلقه‌ی انگشتری است که گوهر خود، عیسی مسیح را در میان گرفته است." ایمان، نگاه از خود بر می‌گیرد و سراپا محو تماشای مسیح، نجات دهنده‌ی گران قدر ما که به واسطه‌ی او نجات یافته‌ایم می‌شود. هدف ایمان این است.

در بیشتر کشورها، پسرهای جوان نامزد خود را با حلقه‌ای نشان می‌کنند. در امریکا این حلقه همیشه یک نگین الماس دارد و وقتی دخترها

می‌خواهند حلقه‌ی خود را به بقیه نشان بدهند نمی‌گویند: حلقه‌ام را دیده‌اید؟ بلکه می‌گویند: "الماسم را دیده‌اید؟"

ایمان نیز یک چنین چیزی را نشان می‌دهد. آدم وعده‌ی آمدن موعود را جدی می‌گیرد و به الماس وعده‌های خدا زل می‌زند. جلوه‌ی الماس انسان را مفتون می‌کند و اما ها و چرا ها را از خاطر او پاک می‌سازد. درست مثل وقتی که عروس آینده با نگاه کردن به الماس روی انگشترش اطمینان می‌یابد که نامزدش او را دوست دارد: "الماس روی دستم سند این پیمان است." و عیسی مسیح سند عشق خداوند به ماست.

باری، آدم در کمال سادگی ماجرا را می‌پذیرد. هرچند ذهن او عاری از کلامی است که ما امروز می‌دانیم، اما می‌داند کلامی هست.

با دستی خالی به بارگاہت آمده‌ام

وعده‌هایت را جدی گرفته‌ام

عریانم، خلعتم ده

بی پناهم، فیضم بخش

ناپاکم، زنده به وعده‌ات

مرا بشوای منجی تا نمرده‌ام

(قسمی از سرود عمل‌کرد ایمان، از سروده‌های "Augustus M. Toplady" سراینده‌ی مسیحی در قرن ۱۸ میلادی می‌باشد.)

ایمان آدم بسیاری از ما را شرمسار می‌سازد. او با یک وعده (که بعید هم به نظر می‌رسید) به انتظار آن موعود می‌نشیند! چه نکته‌ی ظریفی! اما امروز درک ما از آن وعده بیشتر است، زیرا ما تمام کتاب مقدس را در اختیار داریم. آدم به همسرش گفت: "حوا، زندگی در انتظار ماست."

پرونده‌ی سیاه

آیا کسی هست که فکر کند: "مگر می‌شود خدا به من نظری بیاندازد؟ آدم هرچه بود آدم بود اما من چه؟ یک گناهکار! فقط خدا می‌داند چه

پرونده‌ی سیاهی دارم و از گناه چه زنگاری روی دلم نشسته است. من که بارها انجیل را سرسری گرفته‌ام و پرچم‌های سفیدی که خدا به سویم فرستاده آلوده کرده‌ام. محال است رحمت خدا شامل حال فردی مثل من شود."

اشتباه می‌کنی دوست من! پولس می‌گوید: "این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد که من بزرگترین آن‌ها هستم." (اول تیموتاؤس ۱: ۱۵) آیا از کلمه‌ی بزرگترین، چیز بدتری هم وجود دارد؟ پس برای شما هم جای امیدی باقی است. برای همه جای امیدی باقی است. هیچکس از در رحمت او رانده نخواهد شد و یادتان باشد که خداوند حتی آدم را بخشید. او از همه بی لیاقت‌تر بود. به نوعی می‌توان آدم را گناهکارترین شخص روی زمین دانست. این او بود که نسل بشر را به نابودی و گناه ویرانی سوق داد. هر چه گناه تا امروز روی کوهی زمین رخ داده است، حاصل گناه آدم است.

حکایتی است از یک واعظ اسکاتلندی قرن هجدهم به نام هکتور مک‌فایل که برای مدتی در حال احتضار بود. هیچکس نتوانسته بود کاری برای او بکند. تا این که یک شب خوابی دید، در آن خواب زار و نزار بیرون دروازه‌های بهشت ایستاده بود که صدای جمعیتی را شنید آن‌ها داشتند به او نزدیک می‌شدند. در میان آنان افراد پرهیزکار عهد عتیق را دید، افرادی چون ابراهیم، موسی و داوود در میان آن‌ها بودند. دروازه‌های بهشت گشوده و جمعیت با سر دادن فریاد شادی وارد بهشت شدند. در همان لحظه صدایی شنید که به او گفت: "هکتور مک‌فایل، فکر می‌کنی تو هم بتوانی با آن‌ها بروی؟ با داوود زناکار و قاتل؟ با موسی نا فرمان؟ هکتور مک‌فایل گفت: "نه خداوند من از آن‌ها هم گناهکارتر هستم. جای من در بهشت نیست." دروازه‌ها بسته شدند و هکتور مک‌فایل مأیوس بود.

حالا نوبت پرهیزکاران عهد جدید بود که وارد بهشت شوند. پطرس انکار کننده و تومای شکاک. دوباره همان صدا، سوال قبلی را از هکتور مک‌فایل پرسید. او پاسخ داد: "نه خداوند من از آن‌ها هم گناهکارترم. جای من در بهشت نیست."

بعد نوبت به پدران کلیسا، اصلاح‌گران کلیسا و الهیدانان اسکاتلندی الهیات عهدها رسید. با آن‌ها هم نمی‌توانست وارد بهشت شود. در همین حال اسقف‌ها و اعضای کلیسای خودش هم از راه رسیدند که وی از نقطه ضعف‌ها و قصوراتشان آگاه بود. درهای بهشت باز شدند و همان صدا باز پرسید: "حالا چه‌طور؟ فکر می‌کنی تو می‌توانی با آن‌ها بروی؟" هکتور مک‌فایل گفت: "نه خداوند من از آن‌ها هم گناهکارترم. جای من در بهشت نیست."

و سرانجام یک پیرمرد تنها آمد و لنگان‌لنگان به سوی دروازه رفت. قلب هکتور مک‌فایل داشت از جا در می‌آمد. با خودش گفت: "یعنی درها برای این پیرمرد هم باز خواهند شد؟" فریاد زد: "خدایا این پیرمرد کیست؟ او کیست؟" صدا جواب داد: "منسی شخصی که از اورشلیم حمام خون درست کرد. می‌خواهی با او بروی؟" و هکتور مک‌فایل از خواب پرید.

با این که در دوره‌ی ما به دلیل وجود کلام کامل خداوند، مکاشفه از طریق خواب و رویا فاقد اعتبار است، اما در موارد معدود و خاص خداوند از رویا نه برای مکاشفه‌ای جدید، بلکه برای آشکار ساختن حقایق کتاب مقدسی استفاده می‌کند. از همین رو هکتور مک‌فایل به نیایش و تفکر در مورد آن خواب پرداخت و سرانجام از همسرش خواست تا اهالی کلیسا را خبر کند و به آن‌ها بگوید که اگر در خون عیسی مسیح گناهان منسی آمرزیده شده‌اند، پس هکتور مک‌فایل هم می‌تواند به بهشت برود.

به نظر من می‌باید آخرین و بدترین گناهکار این رویا، آدم می‌بود. زیرا گناه همه‌ی بشریت بر گردن اوست. پس اگر آدم وعده‌ی رستگاری از طریق مسیح را شنید و ایمان آورد، شما چرا امیدوار نباشید؟ شما چرا این وعده را باور نمی‌کنید؟ راستی اصلاً چه چیز را باور می‌کنید؟ جز خون عیسی مسیح هیچ چیز دردی از شما دوا نمی‌کند. لکه‌ی ننگ روی دامن‌تان بسیار بزرگ و پررنگ است و بدون خون مسیح با هیچ چیزی نمی‌توانید پاکش کنید.

ایمان حوا

حوا هم گناه کرده بود. همان‌طور که پولس رسول در رساله‌ی اول خود به تیموتائوس به آن اشاره می‌کند. (۲: ۱۴) در واقع حوا قبل از آدم لغزید. حوا همسر و معاون خوبی از کار در نیامد. او نظم و هم‌آهنگی رابطه زناشویی خودش و آدم را برهم زده و معصومیت باغ عدن را خدشه دار کرده بود. او در گناهی که بشریت را فرا گرفت شریک است. البته خدا عهد خود در مورد نجات را با آدم منعقد می‌کند نه با حوا. چشم انداز زندگی حوا زیاد چنگی به دل نمی‌زد: اگر قرار بود مادر شود، مادر همه‌ی گناهکارانی بود که روزی می‌میرند.

حوا باید محکوم می‌شد. آینده‌ی خود را در درد کشیدن و عجز تصور می‌کرد: مادری که "با الم فرزندان خواهی زایید." (پیدایش ۳: ۱۶) فقط زن‌ها درک می‌کنند که زائیدن چه دردی دارد. خدا شوخی نکرده بود. تحمل چنان دردی کار آسانی نیست. جز درد چه چیزی انتظار حوا را می‌کشید؟ چه کسی می‌توانست میانجی او و آدم شود و آن‌ها را با هم به صلح بیاورد؟ چه کسی بچه‌های او را مطیع می‌کرد؟ چه کسی میانه‌ی خدا با او را درست می‌کرد؟

یک‌بار در همان باغ، آدم برمی‌گردد و به او می‌گوید: "حوا، زندگی در جریان است." حوا هم وعده را می‌پذیرد و ترانه سرایی آدم در مورد ایمان را جدی می‌گیرد و معنای نام خودش را باور می‌کند. از کجا می‌دانیم این‌ها همه یک قصه نیست؟ نگاهی به پیدایش ۴: ۱ اکتفا خواهد کرد: "و آدم، زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده، قائن را زایید و گفت: مردی از یهوه حاصل نمودم" (در عبری آن مرد را از یهوه حاصل نمودم). پس حوا آن را به فال نیک گرفت و آمدن موعود را باور کرد. آمدن آن اولادی که همه را نجات خواهد داد. حوا هم ایمان می‌آورد و به همراه شوهرش وعده را باور کرده، نامی را که آدم به او داده است خجسته می‌دارد. با تولد نخستین فرزند یقین می‌دارد که وعده‌ی خدا محقق خواهد شد.

هنگامی که آدم نام حوا را بر همسرش نهاد اندکی شک وجود داشت،

این که حیات از وجود زنی سر برآورد که نخستین گناه را مرتکب شده است. امیدوی تازه از دلی سیاه و سراسر گناه و پر تقصیر جوانه می‌زند که دیده به سوی فرزند موعود می‌دوزد. آن چه آدم و حوا را به هم پیوند می‌زند از رابطه‌ی قبلی محکم‌تر است و این تاروپود، عیسی مسیح نام دارد. آدم و حوا فقط یکدیگر را در این وعده‌ی خداوند بازیافتند.

حالا سخن من به جوانانی که قصد ازدواج دارند این است، در یافتن شریک زندگی خود کسی را برگزینند که هدف مشترکی در خدمت به مسیح دارد. زیبایی ظاهر ناپایدار است و زیبایی درون تا ابد باقی می‌ماند. سند تداوم ازدواج آدم و حوا خون مسیح است، همان اولاد وعده داده شده. ایمان هر دوی آن‌ها به مسیح ضامن پیوند ابدی آن‌ها است.

ایمان آزموده

دیدیم که ایمان در زندگی آدم و حوایی که از بهشت رانده شده بودند نقش مهمی ایفا کرد. سخنان خدا درست از آب در آمده بود و تمام ایام عمر آدم به کار کردن و در خار و خس می‌گذشت و حوا با رنج فرزندان می‌زایید و بچه بزرگ می‌کرد. درد و رنجی که مادر با آن بچه‌هایش را در این دنیای گناه آلود بزرگ می‌کند غیر قابل توصیف است. راستی آدم و حوا چگونه تحمل کردند؟ با یاری ایمان، ایمان به مسیح موعود .

مگر غیر از این است که ایمان ساده و کودکانه همیشه آزمایش می‌شود؟ خداوند همیشه فرزندان را می‌آزماید تا در ایمان کودکانه‌ی خود رشد کنند و از حالت خامی در بیایند. به نظر نمی‌رسد قائن آن فرزندی باشد که خدا وعده‌اش را داده بود. راهش کج است و برخلاف خواست والدینش رفتار می‌کند و تندخو است. چه قدر نا امید کننده! پس آن وعده و وعید چه شد؟ این پسر ناخلف را هم خدا داده است؟ پس وعده‌ی خدا چه شد؟

آدم و حوا چنان از پسر اول خود ناراضی هستند که نام دومی را هابیل می‌گذارند به معنای "بیهوده، تهی، بی‌بقا." دیگر نفسی برای آن‌ها باقی نمانده بود. هرچند مطمئناً ایمانشان را از دست نداده‌اند، ولی زیاد هم

امیدوار نیستند. حتماً در زمان درگیری با قائن جوان مزامیر ۴۲ و ۴۳ در گوششان زمزمه می‌شد: "خدای شما کجاست؟" آن وعده کجا و این بچه‌ی شیطان کجا؟

به نظر نمی‌رسد این مشیت الهی با وعده‌ی خداوند به آدم و حوا شباهتی داشته باشد. در زندگی ما هم گاهی این مسئله اتفاق می‌افتد و فکر می‌کنیم اتفاقاتی که برایمان می‌افتد با وعده‌ی رستگاری خدا منافات دارد. آدم و حوا در دالان سیاه شک و تردید گیر کرده‌اند و همه چیز بدتر و بدتر می‌شود. بالاخره قائن، هابیل را می‌کشد. او برادر خودش را می‌کشد. آدم و حوا خود را در گنداب جنایت می‌بینند. قائن گریخته و سرگردان است. در حالی که یکی از دو فرزندشان را به گور می‌سپارند، دیگری فراری است. دیگر فرزندی برایشان باقی نمانده است. پس آن اولاد موعود کجاست؟ ای خدا! پس چه شد آن وعده‌هایت؟

اگر رمقی برای حرف زدن باقی مانده باشد شاید آدم و حوا تنها بتوانند یکدیگر را بابت آن چه اتفاق افتاده است، سرزنش کنند. شاید هم آدم به حوا بگوید: "تقصیر از ماست... ما در باغ گناه کردیم، همسر عزیزم بیا به زانو افتاده و دعا کنیم. بیا به خداوند تضرع کنیم که بر ما رحم کند. یعنی جای امیدی هست؟ آیا واقعاً آن وعده‌ی به ظاهر محال محقق خواهد شد؟ آیا این تونل تاریک شک به پایان می‌رسد؟

ایمان باز یافته

و حوا دوباره باردار می‌شود. چه طور شد؟ جزئیات را نمی‌دانیم فقط می‌توان یقین داشت که هر دو دوباره ایمان خود را باز یافته‌اند. فرزندان خدا افت و خیزهای خاص خود را پشت سر می‌گذارند و گاهی وارد برهه‌های شک و تردید هم می‌شوند ولی دوباره ایمان خود را باز می‌یابند. آدم و حوا نام سومین پسرشان را شیث گذاشتند، تلافی مافات (پیدایش ۴: ۲۵) زیرا خداوند آب رفته را به جوی باز می‌گرداند. وعده‌ی خدا بی‌جا نبود. و آدم و حوا هنوز آن وعده‌ی به ظاهر محال خدا را باور دارند.

آدم پس از تولد شیث، ۸۰۰ سال دیگر زندگی کرد و وقتی مرد حدود ۹۳۰ سال داشت (پیدایش ۴:۵-۵)، یعنی پس از دیدن هزاران هزار نوه و نبیره و نقل کردن اتفاقات سقوط و وعده‌ی خدا برای آن‌ها و پیش چشمش هر دو دسته‌ی اولاد به دنیا می‌آمدند و بزرگ می‌شدند. تا هفت پشت از نسل قائن که به لمک خدا شناس ختم شد، که برای تفریح آدم می‌کشت و هم‌چنین هفت پشت خداشناسی که به خونخ رسیده، که "با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت." و آدم و حوا دیدند که چه‌طور در نسل خداشناس وعده‌ی خدا محقق می‌شد.

ای عزیزان، اگر فرزند و یا نوه‌ای دارید که با خدا راه می‌رود بدانید که وعده‌ی خدا در مسیح هم اینک برای شما محقق شده است. عیسی مسیح وعده را تحقق می‌بخشد، خدا را شکر. آدم و حوایی که روز به روز به وعده‌ی خدا نزدیک‌تر می‌شدند خبر نداشتند که حدود چهارهزار سال تا تولد عیسی مسیح مانده است. با این همه در بحبوحه‌ی تیره روزی‌هایشان نا امید نشدند و در انتظار برآورده شدن آروزی آمدن موعود نشستند.

انجیل آشکار می‌شود

و بالاخره فصل سوم پیدایش یک مکاشفه‌ی دیگر از انجیل را به ما نشان می‌دهد، مکاشفه‌ای که آدم و حوا بر اساس آن قرن‌ها با ایمان زندگی کردند. می‌توانیم آن مکاشفه را در آیه‌ی ۲۱ بخوانیم "و خداوند خدا همانا رخت‌ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید." خداوند در آیه‌ی ۱۵ یک وعده می‌دهد، حالا در آیه‌ی ۲۱ قربانی حیوان و پوشش، نشان تایید بر آن وعده است، در حالی که ما بیش آن آیین را امروز دریافت کرده‌ایم.

ریختن خون

تا حالا به این نکته فکر کرده‌اید که آدم و حوا با دیدن صحنه‌ی قربانی شدن یک بره چه احساسی پیدا کردند؟ در باغ عدن خبری از خون و خون ریزی نبود.

اخیراً در سفری که به برزیل داشتم، جنازه‌ی اسبی در کنار اتوبان توجه‌ام را به خود جلب کرد. در امریکا معمولاً حیوانات کوچک‌تری که در اثر برخورد با اتومبیل‌ها مرده‌اند، در گوشه و کنار خیابان می‌افتند. اما منظره‌ی آن اسب مرده و لاشخورهایی که رویش نشسته بودند، دهشتناک بود. چه صحنه‌ای! عجب تجسم دقیقی از ثمره‌ی گناه که در پیش روی ما نیز هست.

فکر نمی‌کنید آدم و حوا نیز در زمان دیدن مرگ اولین قربانی همین احساس را داشتند. آن‌ها آفریده‌های خدا را دوست داشتند و در گذشته خودشان نگاهبان آن مخلوقات بودند. اما خداوند آن حیوان را کشته و خونس را ریخت. قربانی آن حیوان یک اتفاق متداول و هر روزه نبود، بلکه عملی با تشریفات خاص از طرف خداوند بود و حقیقت مهمی را در خود آستن داشت. اما آن دو موفق به درک آن پیغام نشدند که، "و بحسب شریعت تقریباً همه چیز به خون طاهر می‌شود و بدون ریختن خون آمرزش نیست." (عبرانیان ۹: ۲۲) آن‌ها آیین قربانی کردن را به فرزندان خود نیز آموختند، هابیل اطاعت کرد و قاتل نافرمانی. او می‌خواست از راهی بدون ریختن خون به حضور خدا برود. در همان هنگام که خدا به آدم و حوا پوشش داد، انجیل را نیز بر آنان آشکار کرد. ای آدم و ای حوا! با خون خودتان نمی‌توانید خود را حفظ کنید ولی من شما را با اولاد زن و از طریق خون وی حفظ خواهم کرد.

مذهب برگ انجیر

اما خدا چه کرد؟ خدا تمام برگ‌های انجیر را کنار زد. خداوند برگ انجیر پارسایی را کنار زد تا پلیدیشان آشکار شود و بدانند که نه با این دامان، بلکه با جامه‌ی سپید یگانه پسر خدا نجات خواهند یافت. جامه‌ی بی‌الایشی که از خون بی‌گناهش سرخ می‌شود. ای دوست عزیز، در مورد جامه‌ی شما چه؟ آیا همه‌ی عذر و بهانه‌ها و برگ انجیرهایتان را برانداخته‌اید؟ هر آن چه که خود را با آن از چشم خدا پوشانیده‌اید؟ آیا شما هم می‌توانید ادعا کنید. "و هیچ خلقت از نظر او مخفی نیست بلکه همه چیز در چشمان او

که کار ما با وی است برهنه و منکشف می‌باشد. (عبرانیان ۴: ۱۳) آیا قبول دارید که نمی‌توان به حضور خداوند راه یافت مگر به واسطه‌ی خون عیسی مسیح و جامه‌ی پرهیزگاری او؟

باید شایستگی خود را از دست بدهیم، ناشایستگی خود را از دست بدهیم، اصلاً باید همه چیز خود را از دست بدهیم. در جهان دو مذهب وجود دارد، یکی مذهب برگ انجیر یا مذهب عمل شایسته و مذهب پوست و دیگری ریختن خون که دین نجات از طریق قربانی شدن عیسی مسیح است. از روی غریزه می‌خواهیم با همان برگ انجیر خودمان را از چشم خداوند پنهان کنیم. می‌خواهیم با همان کلیسا رفتن‌ها، با آن ادب و تربیت و نیکی به دیگران، خدا را تحت تاثیر قرار بدهیم. می‌خواهیم با یک وجدان آسوده نزد خدا برویم. اما خداند می‌گوید: خیر! فقط همان‌طوری که هستی می‌توانی بیایی، در کسوت یک گناهکار.

شاید داستان آن پادشاهی را شنیده باشید که روزی از سر ملالت نقاش دربار را فراخواند تا برایش نقش جدیدی بکشد و بر دیوار تالار کاخ بیاویزد. نقاش هم سراغ گدای مفلوکی رفت و از او خواست تا مدلش شود. گدا دو سه ساعتی از وی فرصت خواست و وقتی مرتب و اصلاح کرده نزد نقاش بازگشت، نقاش او را رد کرد: "دیگر به درد مدل شدن نمی‌خوری!"

همان‌طور که هستید بیایید

نمی‌خواهد مثل فریسی‌ها به ملاقات خداوند بروید. مثل همان باجگیر باشید. مثل یک گناهکار، همانی که هستید. برگ انجیرهایتان را رو کنید و بگویید: "خدایا من گناهکارم. من نمی‌توانم بهای گناهانم را بدهم و به کمال برسم. هیچ کدام از شرایط تو را ندارم و بدون عیسی مسیح هیچ کاری از دستم ساخته نیست."

ای عیسی

خون تو و عادل بودن

جامه‌های فاخر من هستند که به من جلوه می‌دهند،

در هنگامه‌ی این دنیای دیوانه، در این آشفته بازار

با شادی سرم را بالا می‌گیرم.

(شعر از نیکولاس ال وان زینزendorf ترجمه‌ی جان ولسلی)

ای دوستان ایمان بیاورید، "به خداوند عیسی مسیح ایمان آورید که نجات خواهید یافت." (اعمال رسولان ۱۶: ۳۱) به خود مطمئن نباشید و فکر نکنید زنده هستید، مگر آن که فریاد زده باشید، حوا، زندگی در مردی است که از سوی خدا آمده، خدا انسانی که از جانب او می‌آید، عمانوئیل، خدا با ماست، خداوند عیسی مسیح.

زن شونمی: ایمان فرمان بردار (دوم پادشاهان ۴: ۱۸ - ۳۷)

عزیزان، خداوند می‌داند ما مسیحیان در سیر و سلوک به سوی او، به سرسپردگی و اطاعت محض به شدت نیازمندیم. یک زن امریکایی مسیحی را می‌شناختم که خیلی نا مطیع و نافرمان بود و از اطاعت خدا سرپیچی می‌کرد. روزی گفت: "حاضرم زندگی و مشکلات هر کسی جز خودم را تحمل کنم."

همان شب در خواب دید که همه‌ی همسایه‌ها مشکلاتشان را به شکل صلیب‌هایی جلوی در خانه‌های خود گذاشته بودند. از کنار صلیب اول گذشت و با خود گفت فکر می‌کنم از این رد شوم و یکی دیگر را امتحان کنم، همه‌ی صلیب‌ها را رد کرد و بالاخره به در خانه‌ای رسید که صلیبی نداشت. زنگ زد و زنی در را باز کرد. از او پرسید: "می‌شود مجموعه‌ی رنج‌هایم را با رنج‌های شما عوض کنم؟ شما می‌توانید صلیب مرا بردارید و من صلیب شما را؟" زن جواب داد: "عزیزم فکر نکنم صلیب من را بخواهی چون آن قدر بزرگ است که نتوانستم از در ردش کنم!"

در آن لحظه او فهمید که چه قدر نافرمان و نادان بوده است. صلیبی که خدا به او داده بود کاملاً مناسب حالش بود. به او ربطی نداشت که راه‌های خدا را عوض کند، بلکه می‌باید در ایمان مطیع می‌بود و با سرسپردگی از خداوند پیروی می‌کرد.

دوست عزیز اگر مسیحی هستی بی‌درنگ به شما می‌گویم خدا هرگز در مورد هدایت زندگی شما اشتباه نمی‌کند. هرگز صلیبی کمتر و یا بیشتر از توان شما به شما نمی‌دهد. و اما آن چه شما باید داشته باشید ایمانی فرمان‌بردار و خالص است، که هر روز به خواسته‌های خداوند آمین بگویید. ایمانی که مشیت و اراده‌ی خداوند را که از حکمت عالی او برخاسته بر خود می‌پذیرد. شما برای تطابق با رنج‌ها و سختی‌ها به این ایمان نیاز دارید.

یک لحظه نگاهی به گذشته بی‌اندازید و زندگی خود را مرور کنید، آیا تا کنون خدا بد شما را خواسته است؟ پس چرا بعضی از ما این قدر از سنگینی بار مشکلاتمان گله‌مند هستیم؟ دنیای امروز از اطاعت بیزار است. حتی کلمه‌ی فرمانبری خوار شمرده می‌شود. با این وجود خدا این کلمه را دوست دارد. مارتین لوتر می‌گوید: "این که بگذاریم خداوند خدایی کند، نیمی از معنای دین‌داری حقیقی است. فروتنی در طریق خدا نبض تپنده و حیاتی در ایمان مسیحی است و همان‌طور که جریمه بوروز می‌گوید: "سرسپردگی گوهر یا جواهر دردانه‌ی حیات مسیحیان است."

موجودی (دارایی)

در تجارت، کارهای انجام شده را به صورت دوره‌ای بررسی کرده و برای آینده هدف گذاری می‌کنند. بیایید ما هم شرایط زندگی خود را ارزیابی کنیم. این کار سه منفعت دارد، اول کمک می‌کند شرایط فعلی کار را دریابیم، دوم این که کمک می‌کند گذشته را بررسی کرده و ببینیم چه قدر عمل کرد درستی داشته‌ایم و سوم کمک می‌کند تا بدانیم ادامه‌ی روند فعلی در آینده سودمند است یا نه. دوست دارم در این کار با من همراه شوید و دعای من این است که هم اکنون روح‌القدس همه‌ی ما را یاری نماید تا موجودی روحانی خود را بررسی کنیم و دریابیم از کجا آمده‌ایم و با محور

قرار دادن ایمان سرسپرده به کجا می‌رویم، با یاری خداوند می‌خواهم همراه با شما نگاهی به دو آیه بی‌اندازیم. در باب ۴ کتاب اول پادشاهان چنین می‌خوانیم:

زن گفت: "خیر است"... بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی ننما. پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: "آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است" و آن زن گفت: "خیر است."
(آیات ۲۳ و ۲۶)

می‌بینیم که مطالعه‌ی جلوه‌های ایمان در کتاب مقدس یکی از بهترین راه‌های تحلیل جنبه‌های مختلف ایمان نجات دهنده است. افرادی که ما در این مطالعه منظور کرده‌ایم شهرت چندانی به عنوان قهرمانان ایمان مانند نمونه‌های عبرانیان باب ۱۱ ندارند، هر چند در نامه به عبرانیان قید شده است که ایمانداران دیگری هم در کتاب مقدس وجود دارند که در این باب نام آن‌ها نیامده است. از میان تمام این ایمانداران در این کتاب من به ذکر پنج نفر از آن‌ها بسنده کرده‌ام که داستان زندگی آن‌ها به خوبی هر چهار جنبه‌ی ایمان را نشان می‌دهد. جنبه‌هایی که ما در آن‌ها کمتر تغییر کرده و یا آن‌ها را رد می‌کنیم و یا نادیده می‌گیریم.

آدم به عنوان اولین گناهکار، کل بشریت را آلوده به گناه کرد (رومیان ۵ و اول قرنتیان ۱۵) اما با این حال از خداوند وعده را دریافت نمود. او نقطه‌ی مقابل مسیح محسوب می‌شود و خدا به رغم گناه عظیم آدم و حوا، با فیض خود به آن‌ها قدرتی داد تا وعده‌ی نجات را باور کنند.

دیدیم که آدم و حوا مصداق ایمان ساده و کودکانه هستند، نمونه‌ی ایمانی که در دنیای امروز شدیداً نیازمند آن هستیم. آن‌ها فقط یک وعده از خدا دریافت کردند و آن یک وعده را پذیرفته به آن اتکا نمودند، در حالی که ما هزاران وعده داریم و به هیچ کدام دل‌خوش نیستیم. یکی از نخستین مسیحیان پیوریتن*، ویلیام اسپورستو، در کتاب بی نظیر خود تحت عنوان "چاه‌های عمیق نجات" وعده‌های خدا در کتاب مقدس را به یک کیف بزرگ پر از سکه‌های طلا تشبیه می‌کند که خدا به پایتان می‌ریزد. شما هر

اندازه که بخواهید می‌توانید جمع کنید درحالی که به آدم و حوا فقط یک سکه داده شده بود.

Puritans * (خالصان) ، گروه کثیری از مسیحیان پروتستان انگلستان در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی، آن‌ها به دلیل اصلاحات و جدایی از کلیسای رسمی انگلستان بسیار از حکومت وقت مورد جفا قرار می‌گرفتند.

زمانی که مشکلات پیش می‌آیند

در اولین گام برای بررسی موجودی خود این سوال پیش آمد، آیا توکلی کودکانه و ساده همانند آدم و حوا به خدا داریم؟ اما حال باید بپرسیم، این ایمان را چگونه هر روزه و در هنگام بروز مشکلات، غم‌ها، رنج‌ها و نیازها زندگی کنیم؟

همه‌ی ما، ایماندار و بی‌ایمان، در زندگی خود با چنین روزهایی روبرو می‌شویم، "انسان برای مشقت مولود می‌شود، چنان‌که شراره‌ها بالا می‌پرد." (ایوب ۷:۵). این است سرنوشتی که از پدرمان آدم به ارث برده‌ایم. برای همین از شما نمی‌پرسم که آیا تا به حال طعم سختی را چشیده‌اید یا خیر؟ هر کدام از ما سهم خود را از سختی‌ها خواهد گرفت. گاهی اوقات هم شدت این سختی‌ها بیشتر می‌شود. لازم هم نیست از خود بپرسیم که سرو و کله‌ی این مشکلات از کجا پیدا می‌شود. معلوم است که همه‌ی بدبختی‌ها ریشه در نافرمانی آدم در باغ عدن دارد. اگر هم مسیحی باشید می‌دانید که این مصائب از سوی خداوندی حکیم و با مهری پدران به سوی شما می‌آیند.

حال سوال اصلی این است که واکنش ما به این سختی‌ها چگونه است؟ آیا از آن‌ها می‌گریزید؟ آیا خود را پنهان می‌نمایید؟ آیا سعی بر بیرون کشیدن خود از زورخانه‌ای هستید که خداوند با ترکیه‌ی تأدیب در حال پرورش شما است؟ یا از سر ایمان به آن چه خداوند برای ما در نظر دارد گردن می‌نهمیم؟ آیا کسانی که در اطراف شما هستند، از همسر و بچه و پدر و مادر گرفته تا دوستان، شاهد حضور قدرت‌مند خدا در زندگی شما می‌باشند؟ آیا عکس

العمل‌های شما در برابر سختی‌ها انعکاس دهنده‌ی ایمان مسیحی شما است؟

دنیا ما مسیحیان را به دقت زیر نظر دارد مخصوصاً وقتی خدا ما را به کوروی آزمایش‌ها می‌اندازد، نگاه همه بر ما دقیق‌تر می‌شود. اگر شما یک مسیحی باشید، شخصی که با خدا راه می‌رود، می‌دانید کشمکش با این سوال به چه معناست. خدایا چگونه می‌توانم با وجود این دشواری‌ها یک مسیحی واقعی باشم؟ چگونه در سختی‌ها نیز به تو افتخار کنم؟ چه‌طور گوش به زنگ و آماده، در زمان سختی، به راه‌های تو قدم گذاشته و پیروی خدایپسندانه‌ای داشته باشم؟ و بتوانم سرم را بالا نگاه دارم؟ تا وقتی سختی‌ها گذشت با شکرگزاری به گذشته نگاه کنم؟

اگر مثل من باشید، خیلی نگران این نیستید که خدا در زمان آمدن مشکلات از شما مراقبت کند. ترس من از آن است که در زمان سختی‌ها نتوانیم آن‌طور که باید و شاید خداوند را جلال بدهیم. ترسم از این است که واکنش ما مثل کسانی که خدا را نمی‌شناسند باشد. باید اعتقاد بهتری داشته باشیم و فلسفه و رویکرد بهتری در مقابل سختی‌ها نشان بدهیم. آن زمان به سادگی می‌توان گفت: شما یا مقاومت کرده‌اید و یا مجبور به تحمل آن شده‌اید. اما تحمل داشتن صرف هم کافی نیست. وقتی خدا اجازه می‌دهد که باران سختی‌ها بر سرمان می‌بارد، وظیفه‌ی من به عنوان یک مسیحی چیست؟ چه‌طور می‌توانم همه‌ی جلال را به خدا بدهم و شکوه خدا در زندگی‌ام به طور کامل تجلی یابد؟ مسأله این است.

ما برای جلال دادن به خداوند در زندگی خود به کمک روح‌القدس نیازمند هستیم، همه‌ی ما این را می‌دانیم. اما روح‌القدس مشتاق است تا خود را ارائه بدهد، همان‌گونه که عیسی مسیح با رضایت جان خود را بر روی صلیب داد و هم‌چنان که پدر آسمانی با خواست خود پسر را برای گناهان داد. مسأله این است که روح‌القدس چگونه وارد زندگی‌ام می‌شود؟ چه‌طور آماده‌ی تحمل سختی‌ها می‌شوم و در عین حال با کمک روح‌القدس جلال خداوند را آشکار می‌کنم؟

زن شونمی فرمان بردار می تواند مربی خوبی برای ما باشد. همان طور که زندگی او را مورد مطالعه قرار می دهیم، اول به ایمان فرمانبرانه اش نسبت به آینده و بعد به ایمان فرمانبرانه ی فعلی او را نگاه می کنیم و در آخر سعی می کنیم که ماجرای زندگی اش را به زندگی خودمان تعمیم بدهیم.

“باید نیکو باشد.”

در خیال خود به شهر کوچک شونم می رویم، شهری که در هشت کیلومتری جزریل (امروزه تحت عنوان سولام، قریه ی کوچکی است که هشتاد کیلومتر از کوه کرمل فاصله دارد) قرار دارد. الیشع بر حسب عادت توقف کوتاه و گاه به گاهی بر سر راهش به کوه کرمل، جایی که در مدرسه ی انبیاء به تعدادی از پیامبران درس علوم الهی می داد داشت. وقتی او از شونم عبور می کرد در منزل زن با وقاری توقف می نمود، یک زن باوقار در ایمان.

هدیه ی رضامندی

در آیه آغازین ماجرای زن اهل شونم به مسائلی پی می بریم که عمیقاً تحسین برانگیزاند. اخلاق ستودنی زن شونمی از همان ابتدای داستان آشکار است. الیشع چنان از مهمان نوازی او راضی است که خادمش جیحزی را می فرستد تا برای زن کاری انجام بدهد. اما زن جواب می دهد: “نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.” (دوم پادشاهان ۴: ۱۳)

چه پاسخ جالبی! همه می دانیم در زمان عهد عتیق بی فرزندی چه قدر سخت بوده، آن را نشانه ی مجازات خدا برای یک خانواده و بزرگترین نفرین الهی می دانستند. شاید آرزوی هر زن یهودی از داشتن فرزند، پرورداند نجات دهنده ی موعود بود. با این همه وقتی جیحزی حال و احوال زن را جوینا شد، زن از این مسأله ذکر می نمود. برای او زیستن در میان مردمش کافی بود. به این زن گوهر رضامندی عطا شده بود. چه نعمتی وقتی که فرزندان خدا حتی در شرایط سخت راضی به رضای او هستند.

شما چه طور؟ آیا در سختی ها به خواست خدا آمین می گوید؟ آیا

برایتان همین کافی است که در میان مردم خدا ترس زندگی کنید؟

فرزند وعده

همان‌طور که می‌دانید الیشع کار عظیمی می‌کند و به زن وعده‌ای می‌دهد. وعده این است، زن شونمی بعد از آن همه سال انتظار در عرض یک سال صاحب فرزندی خواهد شد. پسری که باعث افتخار مادرش و بدون شک پدرش خواهد بود. آن پسر فرزند وعده، فرزندی خاص و فرستاد شده از طرف خداوند می‌باشد.

سال‌ها بعد، پس از محقق شدن این وعده، مادر پسر را که حالا ده دوازده ساله است بر سر زمین می‌فرستد تا به پدرش کمک کند. پسر بیمار، احتمالاً گرم‌زده می‌شود. سردرد عجیبی می‌گیرد و ناله می‌کند، "آی سرم، آی سرم!" (آیه ۱۹). پدر بی‌خبر از وخامت سردرد، از یکی از نوکرانش می‌خواهد پسر را به خانه ببرد. پسر در خانه سرش را روی زانوی مادر می‌گذارد و تا ظهر می‌خوابد و بعد... می‌میرد! پسر دردانه‌ی زن می‌میرد، آن فرزند وعده، فرزندی که خدا با اعجاز به آن زن داده و یادآور وفاداری خدا به عهدش است، خداوند غیر ممکن‌ها، نیکی‌ها و پراز مهربانی. پسری که با معجزه به دنیا آمد، ناگهان جان به جان آفرین تسلیم کرد. شاید این سوال پیش بیاید که آیا زن دیگر از چشم خدا افتاده؟ آیا خداوند آن بچه را فقط برای آن به زن داد تا با مرگش او را تنبیه کند؟ خدا در این باره چه می‌گوید؟

از دست دادن فرزند یکی از سخت‌ترین اتفاقانی است که ممکن است در زندگی رخ بدهد. به عنوان یک شبان‌شاهد آن بوده‌ام که داغ‌ترین اشک‌ها از دیده‌ی مادران و پدرانی ریخته شده است که فرزندی را به گور سپرده‌اند. چه آزمایش سختی! خدایا چرا باید این اتفاق بی‌افتد؟ خداوند آیا واقعاً همه‌ی این‌ها برای خیریت بندگان است؟ یگانه پسر، مرد!

واکنشی از روی ایمان

زن شونمی چه کرد؟ در آیه ۲۱ می‌خوانیم: "پس مادرش بالا رفته، او

را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت. " هر سه کاری که این زن انجام داد، سه رکن ایمان هستند.

اول این که پسر مرده را روی بستر مرد خدا می خواباند. این کار زن خیلی عجیب است زیرا در اسرائیل کوچکترین تماس با بدن مرده سبب نجس شدن می شود. از همین روست که حدس می زنیم زن شو نمی هنوز بر این باور است که مرد خدا (الیشع) زندگی را به پسر باز خواهد گرداند. در غیر این صورت چرا خودش را به زحمت می اندازد و به حجره ی بالای خانه می رود و آن را نجس می کند؟ آن هم وقتی در هیچ جای این داستان سخنی از لجبازی یا عدوات زن با الیشع به میان نیامده است. او بچه را روی بستر مرد خدا می خواباند زیرا ایمان دارد خدای الیشع که در کمال شگفتی این پسر را به او داد، قادر است او را از مردگان زنده کند. ایمان زن از همین ابتدا مشخص است.

دوم این که زن در را می بندد. در زمان عهد عتیق به خاطر گرمای هوا مرده را سریع و معمولا همان روز دفن می کردند. سوگوارانی را اجیر می کردند، آگهی ترحیم می دادند و مردم جمع می شدند. زن در را روی همه ی این مراسم بست. در این لحظه آدم می خواهد شانه های زن را محکم بگیرد و بگوید: "ای زن شو نمی! می دانم ناراحتی اما می دانی داری چکار می کنی؟ تصور کن چه اتفاقی می افتد اگر کسی بیاید و ببیند بچه ات مرده است و تو به کوه کرمل رفته ای تا پیامبری را ببینی. همه خواهند گفت: که چه مادر سنگ دلی که بچه ی مرده اش را ول کرده و رفته است.

اما زن در را روی بچه می بندد و نمی خواهد کسی جنازه ی مرده را پیدا کند. او نمی خواهد که با منفی باfan و طعنه اندازان چک و چانه بزند. نمی خواهد یاوه گویی پیامبران دروغین و دشمنان خدا را که در مرگ فرزندان شادی می کنند بشنود. زن به خداوند ایمان دارد و بدین ترتیب ایمان خود را به نمایش می گذارد.

در قدم سوم، زن از خانه خارج می شود. با ایمان از خانه خارج می شود. هر چند دیگر برای او رمقی باقی نمانده است اما سعی می کند خود را به

الیشع، یعنی به خدای الیشع، برساند و از او راه حل بخواهد.

و این خود مشکل بزرگی است، چون الیشع حدود هشتاد کیلومتر از او فاصله دارد و در آن زمانه زنان نمی‌توانستند چنان مسافتی را به تنهایی سفر کنند. برای زن شونمی این مسافت مهم نبود زیرا ایمانش به او جرأت خطر کردن می‌داد. ایمانی که از دیوارها می‌گذرد و از روی سقف‌ها می‌پرد (مثل همان چهار مردی که دوست بیمارشان را از بالای سقف برای شفا نزد عیسی بردند). هیچ چیز جلوی ایمان را نمی‌گیرد، ایمان پیش می‌رود، ایمان باید در صمیمی و هم‌دل با خدا باشد باید از حضور او باشد. زن پیغامی برای شوهرش می‌فرستد: "تمنا می‌کنم یکی از جوانان و الاغی بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم." (آیه‌ی ۲۲) و شوهرش پاسخ می‌دهد که: "امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه است و نه سبت." باز هم یک سنگ دیگر بر سر راه انداخته شد. اما زن گفت: "خیر است."

"شالوم"

زن وقت را به حرف زدن نمی‌دهد و سعی در توضیح تصمیم خود ندارد. جزئیات سفرش را برای شوهرش نمی‌گوید و فقط به گفتن یک "شالوم" (در زبان عبری به معنای سلامتی و صلح و مرتب بودن همه چیز است) بسنده می‌کند. همه چیز مرتب است؟ آن هم با یک پسر مرده در خانه؟ آیا دارد تظاهر می‌کند؟ آیا سعی دارد چیزی را از شوهرش پنهان کند؟ "خیر خواهد بود!" جمله‌ای که فعل آن زمان آینده را نشان می‌دهد. یعنی خداوند این را نیز برای خیریت به کار خواهد برد. خدایی که در گذشته عهد خود را نگاه داشته است در آینده نیز امین خواهد بود. هر اتفاقی بی‌افتد من به او ایمان دارم. این طرز سخن گفتن ایمان فرمان‌بردار است. من بیش از آن که خودم را باور داشته باشم به خداوند ایمان دارم. این نشانه‌ی ایمان حقیقی است.

وقتی که تازه مسیحی می‌شویم برای ما آسان است که از ایمان بگوییم. اما در عمل غالباً ایمان ما به خودمان بیش از ایمان به خداوند است. اما این زن می‌گوید: "شالوم! به خیر خواهد شد." خداوند الیشع مرا در این

طی طریق محافظت خواهد کرد و مراقب پسر هم خواهد بود. پس زن شونمی به جاده زد: "پس الاغ را آراسته به خادم خود گفت: بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی منما." و بالاخره نزد مرد خدا در کوه کرمل می‌رسد.

شما چه‌طور؟ آیا شما هم از طرق فیض استفاده می‌کنید؟ آیا ایمان دارید که خدا آخر و عاقبت شما را به خیر خواهد کرد؟ به چیزی فکر کنید که از اتفاق افتادن آن واهمه دارید و هنوز روی نداده است، آیا می‌توانید بگویید: "چون چشم امید من به عیسی مسیح، سرور سلامتی است همه چیز به خیر خواهد گذشت." او شالوم (سلامتی) ما می‌باشد و اعتماد من بر اوست، نه بر یک چیز بلکه بر یک شخص و آن شخص خدای قادر متعال است و این سلامتی و خیریت "شالوم" قطعی است. "همه چیز به خیر خواهد گذشت." نه احتمالاً و نه حتی نود درصد! بلکه خداوند امین است و همه چیز قطعاً به خیر خواهد گذشت.

"خیر است"

مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود جیحزی گفت: "پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟" (آیه ۲۶) و زن گفت: "خیر است." "خیر است؟! و زن شونمی با ایمانی عظیم باور داشت که خدا فرزندش را از مردگان زنده خواهد کرد و همه چیز به خیر خواهد گذشت. این معنای فرمان‌برداری می‌باشد، که در بطن ایمان نهفته است.

فرمان‌برداری واقعی

در این‌جا می‌خواهم مسأله‌ی فرمان‌برداری را بازتر کنم. راستی فرمان‌برداری یعنی چه؟ شاید با نگاهی به گذشته‌ی دستمان بیاید که سر سپردن به راه‌های خدا یعنی چه. بگذارید یک راهنمایی کنم. فرمان‌برداری واقعی چهار چیز را در بر می‌گیرد. چهار مرحله که به مرور عمیق‌تر می‌شوند. در پایان برای شما خواهم گفت که چه چیز فرمان‌برداری نیست

و پندارهای غلط مربوطه را توضیح خواهم داد.

اذعان به در کار بودن خداوند

اولین گام در راستای فرمان بردار بودن این است که اذعان داشته باشیم که همه‌ی سختی‌هایمان از سوی خدا می‌آید.

حدود دو هفته بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر، لری کینگ، مجری معروف آمریکایی، در برنامه‌ای که از شبکه‌ی سی‌ان‌ان نمایش داده شد، جان مک‌آرتور، شبان صاحب نام کلیسای بشارتی فیض در کالیفرنیا که نویسنده‌ی کتاب‌های مسیحی پر فروشی می‌باشد، به همراه چهار نویسنده‌ی شهیر دیگر (دیپاک چوپرا، نویسنده‌ی کتاب‌های تی‌ام، بروس ویلکینسون، نویسنده‌ی مسیحی، خاخام هارولد کوشنر، نویسنده‌ی یهودی و دکتر حسان حتحوت عالم مسلمان) در برنامه‌ی تلویزیونی حضور یافت. لری کینگ این سوال را مطرح کرد که: "خدا در این فاجعه کجا بود؟" و به جز مک‌آرتور، پاسخ هر چهار نفر تقریباً یک چیز بود: "اراده‌ی خدا در این ماجرا دخیل نبود."

اگر خدا در مصائب شما نقشی ندارد، چه‌طور می‌توان در زمان مشکلات به او پناه برد؟ دیگر چه دارید که بگویید؟ شاید دیگر پوستتان کلفت شده باشد! شاید تنها کاری که از دستتان بر می‌آید این است که دندان به جگر بگذارید و امیدوار باشید تا شاید خداوندی که کنترلی بر شما و بدبختی‌های شما ندارد، دوباره همه چیز را به روال عادی برگرداند. عجب خدایی! خدایی که نه می‌تواند نجاتتان دهد و نه از شر مشکلات خلاصتان کند. پس دیگر چه تسلاهی خاطری از آن خدا می‌خواهید؟

پس به محض مواجهه با هر مشکلی باید بگویید: "این هم مانند هر امر دیگری در کنترل خداست. خدایا می‌خواهی با فرستادن این سختی چه چیزی را یادم بدهی؟" انسان فرمان بردار در مقابل خداوند کرنش می‌کند. مانند عیسی در باغ جتسمانی، که خود را تسلیم ارتشی کرد که با کبکبه و دبدبه برای دستگیری‌اش آمده بودند. وقتی فریاد زد "این منم که به جستجوی‌اش آمده‌اید" همه جا خوردند. فرمانبری ما باعث می‌شود که در

مسیر مورد نظر خداوند قرار بگیریم، رو به سوی او کرده اراده‌ی او را بجوییم و هدایت او را طلب کنیم. آری، در زمان بروز مشکلات با خود می‌گوییم: "خواست خدا این بوده است." زن شونمی نیز همین مطلب را دریافت و یک راست به سراغ مرد خدا رفت. او یقین داشت که مرگ پسرش خواست خداوند بوده و همان خدایی که داده بود حالا پس گرفته بود.

اذعان بر حق بودن خداوند

دومین مرحله‌ی فرمانبری واقعی، آن است که حقانیت خداوند را در هر آن چه می‌کند، باور داشته باشیم. تفاوت بسیاری وجود دارد میان این که فقط بگوییم "این مشکل را خدا فرستاده است" تا این که بگوییم "خداوند حق دارد برای زندگی من تصمیم بگیرد، حق من همین است. حتی سزاوار از این بدتر هم هستم." توجه کردن خواست خداوند و هرچه اتفاق می‌افتد، یکی از ارکان فرمانبری واقعی و ایمان راستین است.

در لاویان ۳:۱۰ می‌خوانیم که هارون برادر موسی با شنیدن خبر مرگ پسرانش "خاموش شد." این سکوت نه از سر پوست کلفتی، که از سر فرمان‌برداری بود. این اطاعت گواهی از پرهیزگاری هارون می‌داد.

همین‌طور وقتی سموئیل خبر مرگ پسران عیلی را به او می‌داد، واکنش پدر چنین بود: "خداوند است. آن چه در نظر او پسند آید بکند." (اول سموئیل ۳:۱۸)

یا داوود که توسط پسر خودش از تاج و تخت مخلوع شده بود، بانگ بر آورد که: "اگر چنین گوید که از تو راضی نیستم، اینک حاضرم هرچه در نظرش پسند آید به من عمل نماید." (دوم سموئیل ۱۵:۲۹) و ایوب که هر ده فرزندش را یک شبه از دست داد (فکرش را بکنید!) به جای شکوه و شکایت گفت: "خداوند داد و خداوند گرفت! نام خداوند متبارک باد!" (ایوب ۱:۲۱) فرمانبری این است، تصدیق بر حق بودن خدا.

ایامی را به خاطر می‌آورم که تهمت‌های نادرستی به من نسبت داده

بودند. نقل مجلس شایعه پردازان شده بودم و دروغ‌ها دهان به دهان می‌گشت. اوضاع افتضاحی بود و اوقات من هم خیلی تلخ. دیگر حتی با خدا هم درد و دل نمی‌کردم تا این که، بالاخره طاقت من طاق شد، به دفتر کارم رفتم و در حضور خداوند زانو زده گفتم: "ای خداوند بر من رحم کن." ناگهان انگار که تازه چشمانم باز شده باشد، تمام اشتباهات و گناهانی که تا آن زمان مرتکب شده بودم جلوی چشمانم آمد و دیدم که سزاوار خیلی بدتر از آن هم هستم. به سمت کتابخانه‌ام رفتم و کتابی برداشتم. لایش را باز کردم نوشته بود: "شاید بعضی از شما در شرایط سختی به سر می‌برید، مردم پشت سر شما حرف می‌زنند، تهمت زده و دروغ می‌گویند. شما مستحق از این بدتر هم هستید." می‌بینید؟ خدا خیلی بهتر از آن چه شما در حقیقت می‌کنید با شما رفتار می‌کند، همیشه بهتر از آن چه لیاقت شما است.

وقتی دوازده سال داشتم اتفاق بدی برای خانواده‌ی ما رخ داد، من هم به جان مادرم نق می‌زدم و از او توضیح می‌خواستم، مثل هر پسر بچه‌ی دوازده ساله‌ی دیگر. جواب مادرم اما همیشه یک چیز بود: "می‌توانست بدتر هم بشود، می‌توانست بدتر هم بشود." از این بدتر هم می‌شد؟ به مادرم می‌گفتم: "اگر بخواهی این‌طور فکر کنی که همیشه باید همین را بگویی. مادر تصدیق کرد: "بله همیشه باید خدا را شکر کنیم که از این بدتر نشده است. پسرم ما فقط مستحق مرگ و جهنم هستیم. وقتی می‌دانم کی هستم و لیاقت من چیست، دیگر چرا شکوه کنم؟"

من دانشجوی الهیاتی داشتم که بیش از بیست سال سن داشت و برای داشتن همسری خدا ترس سال‌ها بود که دعا می‌کرد. بهترین کتاب‌های نوشته شده در زمینه‌ی ازدواج را خوانده بود و احساس می‌کرد خدا او را برای ازدواج آماده کرده است. چند ماه قبل، احساس کرد که خداوند او را به محضر بانوی خاصی هدایت می‌کند. نزد من آمد و نظرم را جویا شد. به نظر من هم مناسب می‌آمد، همه چیز مرتب بود. او دو یا سه بار دیگر آمد و با من صحبت کرد. قلب او به سوی آن دختر متمایل بود. با هم دعا کردیم و او با دختر صحبت کرد و دختر هم موافقت نمود. او عمیقاً خشنود بود.

آن دختر بسیار خوب و خدا ترس بود، روح فوق‌العاده‌ای داشت، آن دختر جواهر بود و شاگرد من هم بسیار خوشحال. حداقل برای سه هفته! روزی شخصی نزد آمد و پرسید: "ماجرا را شنیده‌ای؟" گفتم: نه، او گفت: "همه چیز تمام شد." آهی کشیدم و گفتم: حتماً دل او شکسته است، آن شخص گفت: "شما باید با او صحبت کنید." بار بعد که او را دیدم به او گفتم: دوست من به اتاق مطالعه‌ی من بیا. وقتی آمد از او پرسیدم، شرایط سختی است، این‌طور نیست؟ او گفت: "خداوند به من نشان داده که فرزند پادشاه هرگز شکوه نمی‌کند، من خوب هستم، زیرا به هر حال من لایق آن دختر نبودم."

فرمانداری! این درست است که هر چه او با من کند باز هم همیشه بهتر از آن چیزی است که لیاقت‌اش را داشته‌ام.

تأیید کنیم "خیر است"

در مرحله‌ی سوم، اطاعت در فرمان‌برداری محض از این هم عمیق‌تر می‌شود. فرمان‌برداری واقعی خیر انگاشتن هر آن چه که اتفاق می‌افتد است. بین این دو گفته که "خدا مسبب این مشکل است" و این که "خیر است" تفاوت بسیاری وجود دارد. ایوب نه تنها باور داشت که مشکلات او در کنترل خدا و خیریت هم بود، بلکه اضافه کرد: "نام خداوند متبارک باد!" (ایوب ۱: ۲۱) عجب درک عمیقی از موقعیت خود به عنوان یک انسان، موجودی مفلوک گناهکار، در برابر حضرت اعلی و این "آمین" گفتن به راه‌های خدا وقتی آن‌ها بر علیه من هستند و یا حداقل این‌طور به نظر می‌رسد، خود اشاره به رویکرد بسیار خاضعانه‌تری دارد: "نام خداوند متبارک باد!"

"فرزند چه‌طور است؟" "خیر است". تسلیم خواست خدا هستم. طریق‌هایش را تصدیق می‌کنم. گاهی به عنوان یک شبان‌تعب می‌کنم که چه‌طور بعضی از ایمانداران با وجود تازه ایمان بودن چنین روحیه‌ی فوق‌العاده‌ای دارند! و بسیاری دیگر از آن روحیه‌بی‌بهره‌اند.

چند وقت پیش مطلع شدم خانم نوایمانی از اعضای کلیسای خودمان

به نوع خطرناکی از سرطان مبتلا شده است. طبق وظیفه‌ام به عنوان یک شبان، طبعاً باید به دیدارش می‌رفتم. در آن زمان تعداد زیادی از اعضای کلیسای بزرگ ما به خاطر سرطان و سایر بیماری‌های لاعلاج در بیمارستان بستری بودند. با خودم گفتم این دیدار حداقل دو سه ساعت طول خواهد کشید و برای این زن هم باید مدتی دعا کنم. شبان‌ها بهتر می‌دانند منظورم چیست. زندگی معنوی این افراد فراز و نشیب زیادی دارد. با این که عواطف و محبت زیادی در این شرایط به بیمار نشان داده می‌شود، آن‌ها بین اشک‌ها و دعا کردن در رفت و آمدند اما در کل این دیدارها برای شبان‌ها خیلی نفس‌گیر است.

فکر کردم در مورد آن زن هم یک چنین چیزی خواهد شد. پیش از ورود به اتاق دعا کردم، از خداوند خلوص و تمرکز و قوت طلبیدم تا بتوانم برای آن زن دعا کنم. هرگز چیزی را که به محض وارد شدن به اتاق شدم فراموش نمی‌کنم. همین که وارد اتاق که شدم زن پرسید: "احوال شما شبان؟" احوال من؟ احوال شما چه‌طور است، دوست من؟ دوران سختی را می‌گذرانی مگر نه؟ زن جواب داد: "راستش نه شبان، شرایط خیلی ویژه‌ای است." شرایط ویژه؟ چه چیز ویژه‌ای در سرطان وجود دارد؟ پرسیدم: چه‌طور؟

"خب، می‌دانی شبان، خدا هنوز با من کار دارد و من با او در ارتباط هستم و این خیلی خوب است، چنین نیست؟ برای همین دل من استوار است. به علاوه الان که سرطان دارم همه به دیدار من می‌آیند و من فرصتی در اختیار دارم تا به آن‌ها بگویم که چه خدای فوق‌العاده‌ای داریم. مگر شما به ما نگفتید که خدا اشتباه نمی‌کند و همه چیز برای خیریت ما در کار است؟ برای همین به نظر من خدا از سرطان برای خیریت من استفاده می‌کند، مگر نه؟ و یک چیز دیگر این که، شبان جان، من می‌خواهم شاگرد مسیح باشم. (این زن فقط دو سال بود که ایمان آورده بود.) "من می‌خواهم شاگرد مسیح باشم و برای این که شاگرد او بود باید رنج کشید، مگر نه؟ دل سنگ من به این سختی نیاز داشت تا نرم شود. این سرطان در واقع هدیه‌ی خداست. خیر است. لازم نیست نگران من باشی. خدا هوای مرا

دارد. خیر است."

وقتی اتاق را ترک کردم با خودم گفتم: برای شروع عالی است، اما زمانی که درد شدیدتر شود و برای مورفین بی طاقتی کند و یا بعد از شیمی درمانی، حتماً حرف او عوض می‌شود و به خدا کفر می‌گوید. به دلیل تجربه‌ی چندین و چند ساله‌ام به عنوان شبان و دیدن افراد بسیار، چنین تصور می‌کردم. اما زن تمام مراحل را با همین کلمات و شکرگزاری از خدا بابت بیماری‌اش گذراند.

اگر واکنش هر مسیحی در مقابل رنج‌ها این‌طور بود چه تفاوت عظیمی به وجود می‌آمد! خداوند از چنین جمعی برای احیا و برکت دادن کلیسا و مسیحیت حقیقی استفاده می‌کرد. آه که چه میزان نیازمند ایمان فرمانبرانه‌ایم!

مثل دوست عزیزی به خداوند پیوستن

اما هنوز یک قدم دیگر مانده تا ایمان، ایمان فرمان‌بردار شود. چهارمین گام فرمان‌برداری، پیوستن به خداست انگار عزیزترین دوست آدم باشد. حتی وقتی آن عزیزترین به نظر آدم از دشمنی برایت کم نگذارد. آیا تا به حال سگ‌های وفادار را دیده‌اید؟ حتی اگر صاحبش گاهی از روی شوخی به عوض غذا برای او سنگ و یا چوبی بی‌اندازد، سگ می‌رود و آن را برای صاحبش پس می‌آورد. اگر واقعاً فرمان‌بردار باشید سنگ‌های خدا را برایش می‌گیرید و پس می‌آورید. به او می‌آویزید و می‌پیوندید، همان‌طور که با بهترین دوستان رفتار می‌کنید و اهمیتی ندارد او چه کاری انجام می‌دهد.

بالاخره، بعد از مدت‌ها عذاب، ایوب به این مرحله از ایمان رسید. هرچند گاهی ایمان او سست می‌شد و نزدیک بود خدا را انکار کند، بالاخره گفت: "اگرچه مرا بکشد، برای او انتظار خواهم کشید." (ایوب ۱۳:۱۵)

یکی از اعضای عزیز کلیسای من در حال احتزاز است و هر آن ممکن است که فوت شود. این زن، که در طول پانزده سال اخیر بارها بستری شده هم نمونه‌ی ایمان فرمان‌بردار است. خداوند این آیه را بر روح او حک کرده

است، "وقت‌های من در دست تو می‌باشد." (مزمور ۱۵: ۳۱) او از من هم خواسته است تا در مجلس ترحیم او نیز همین آیه را بخوانم. مخصوصاً در چند هفته‌ی اخیر حال او وخیم‌تر شده است در حدی که ذهن‌اش نیز دیگر خوب کار نمی‌کند. یک روز درست قبل از سفرم به ولز به دیدن او رفتم به من گفت: "شبان می‌دانم این اواخر ذهن‌ام مخدوش شده، شاید برخی از آن چه این روزها می‌گویم به نظر شما بی معنا بیاید اما نگران این مسئله نباش، حرف‌های معنا دارم را بپذیر و بقیه را رها کن. می‌خواهم قبل از سفرت بدانی از یک چیز مطمئن هستم و می‌دانم که من از آن او هستم و او از آن من است و اگر مرا بکشد فقط برای این است که پیش خودش بروم و... خیر است."

در این سال‌های اخیر، بیش از آن که من شبان او باشم، این زن شبانی مرا کرده است. چه دل‌پذیر است وقتی می‌بینی یک ایماندار این‌طور به خدای خود چسبیده است. گاهی از گوشه‌ی در اتاقش در بیمارستان می‌بینم که دارد درد می‌کشد. و می‌مانم که با او صحبت کنم یا از آن‌جا بروم. اگر مرا اتفاقی ببیند لبخندی می‌زند و می‌گوید: "چیز مهمی نیست، شبان. این درد من در برابر رنجی که آقای ما عیسی مسیح روی صلیب کشید، در واقع هیچ است."

ما اغلب این‌طور نیستیم، مگر نه؟ ما بیشتر شبیه یونس هستیم که با یک ذره مشکلات از کوره به در می‌رویم و می‌گوییم: "صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم." (یونس ۴: ۹) بعد هم خود را توجیه می‌کنیم و می‌گوییم: "دست خودم نیست. تند خواهیم شد. پدرم هم همین‌طور آتشی مزاج بود."

امان از این همه توجیه. این صدای دنیا است، صدای ذات‌گناه آلوده‌مان است که به حرف آمده. باید از خودمان خجالت بکشیم که ایمان فرمان‌بردار نداریم. آگاهی از این حقیقت باید ما را به دامان خداوند بی‌افکند. شایسته نیست که در پی آرامی باشیم تا زمانی که بگوییم: "به پای او می‌افتم چون او خداست، در مقابل او به سجده می‌آیم چون او حقیقتاً خداوند است، در محضرش روی بر خاک می‌گذارم زیرا بر او یقین دارم و در حضور او سر

خود را خم می‌کنم و به او می‌چسبم، چون می‌خواهم به او نزدیک باشم." به این می‌گویند فرمان‌برداری محض.

حالا چه‌طور به این درجه از ایمان فرمان‌بردار می‌رسیم؟ خود زن شونمی هم با قوه‌ی خود آن همه فرمان‌بردار خداوند نبود. ما که همه یاغی هستیم مخصوصاً زمانی که نمی‌دانیم دقیقاً کی هستیم. پس زن شونمی چه‌طور آن‌گونه مطیع شده بود؟ چه‌طور توانست بگوید: «خیر است» و به خدا و نبی او وفادار باشد؟

مدل تمام عیار ایمان فرمان‌بردار

ایمان فرمان‌بردار زن شونمی هم به طور قطع به خاطر عیسی مسیح بود. چه قدر آن زن موضوع را درک کرده بود ما نمی‌دانیم. اما از عهد جدید و دورنمایی که در اختیار ما می‌گذارد در می‌یابیم که هر چهار رکن فرمان‌برداری را می‌توانیم به واسطه عیسی مسیح تجربه کنیم. تنها به این دلیل که خود او از هر چهار مرحله گذر کرد، او هر مرحله را با فروتنی رفت و در هر مرحله خداوندگاری خدا را گواه گرفت. این فرمان‌برداری مسیح است که امروز قوت ما می‌شود.

عیسی زمانی که دوازده ساله بود گفت: "از بهر چه مرا طلب می‌کردید، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟" (لوقا ۲: ۴۹) عیسی همیشه در فکر پدر بود و هر قدمی که بر می‌داشت به جهت کاری بود که برای آن فرستاده شده بود: "پدر من تا کنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم." (یوحنا ۵: ۱۶)

عیسی همیشه و در همه‌ی امور خدا را عادل می‌خواند. تمام رنجی که پدر برای او مقدر کرده بود را به عنوان عدالت محض پذیرفت و به خاطر بدکارانی مثل ما روی صلیب رفت. به همین سبب بره‌ی خدا در جواب پیلاتس سکوت اختیار کرد. زیرا بی‌گناه مجازات شد تا گناهکاران بخشیده شوند.

"خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج دیده و مثل کسی

که روی‌ها را از او ببوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم. لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم. و حال آن که به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد. او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را ننگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی زبان است هم چنان دهان خود را ننگشود." (اشعیا ۷:۳-۵۳)

عیسی کار خدا را تأیید کرد، حتی در سخت‌ترین شرایط، وقتی که در باغ جتسیمانی به خود می‌پیچید و یارانش او را تنها گذاشته و کسی با او دعا نمی‌کرد. وقتی عرق خون می‌ریخت و گفت: "ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده‌ی تو." (لوقا ۲۲:۴۲) با همه‌ی این سختی‌ها بازهم خشم خدا را برای بخشیده شدن گناهان برگزیدگان به جان خرید: "بلکه به اراده‌ی تو." خیر است.

و او به خداوند چسبیده بود، نقطه‌ی عطف تاریخ بشر و گل سرسبد آفرینش، رنج طرد شدن از سوی خدا، بنده‌های خدا، طبیعت و حتی خورشید که بر او نتابید را هم به جان خرید. در تاریکی و طردشدگی از جانب خداوند، "به آواز بلند صدا زده گفت، ایلی ایلی لَمَا سَبَقْتِنِی. یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی." (متی ۲۷:۴۶) حتی وقتی خداوند با هر دو دست او را پس زد و از او فاصله گرفت، بازهم عیسی به پدر چسبیده بود. با دستان گشاده‌اش روی صلیب فریاد زد: "الهی الهی." به خاطر مسیح است که می‌توانیم فرمان‌بردار باشیم. به خاطر مسیح است که باید فرمان‌بردار باشیم.

مسیح به ما آموخت: "یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید زیرا که حلیم و افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت." (متی ۲۹:۱۱) آیا زندگی شما به نظرتان خیر می‌آید؟ آیا فرمان‌بردار هستید؟ آیا

فرمان برداری را آموخته‌اید؟ آیا کل زندگی خود را به خدا سپرده‌اید؟ آیا گناهان ریشه دار و تکراری و گناهان عزیزتر از جان (گناهی که به انجام آن سخت عادت کرده‌اید) در وجودتان هست که هنوز به خدا اقرار نکرده‌اید؟ چیزی بدتر از گناهان عزیزتر از جان ایمان فرمان‌بردار را تهدید نمی‌کند. چسبیدن به گناه ایمان فرمان‌بردار را نابود می‌کند.

فرمان برداری چه نیست

حال بیایید ایمان فرمان‌بردار را تعریف کنیم. ایمان فرمان‌بردار با سه چیز فرق دارد.

فرمان برداری زهد نیست

زمانی که زن شونمی به پای الیشع می‌افتد جیحزی می‌خواهد زن شونمی را براند، الیشع می‌گوید: "او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است." (دوم پادشاهان ۴: ۲۷) این که جان آن زن تلخ است شبیه به فرمان برداری است؟ بله، فرمان برداری مسیحی به معنای زهد نیست. به این معنا نیست که حس رنج نداشته باشیم.

روزی زنی نزد من آمد که همسر خود را چند سال قبل از دست داده بود، او به من گفت: "خدا کمکم کرده تا این داغ را دوام بی‌آورم و مطیع خواست خداوند باشم. به حدی که مرگ شوهرم هرگز آزارم نداد و حتی دل‌تنگ او نمی‌شوم." نمی‌دانستم چه بگویم. در واقع این را از زبان بسیاری از مسیحیان شنیده‌ام. انگار خداوند بار را از دوش آن‌ها برداشته (در واقع این طور به ماجرا نگاه می‌کنند)، به همین سبب در خصوص حادثه رخ داده درگیری درونی ندارند. و البته تصور می‌کنند فرمان برداری به این معناست. ممکن است در شرایط خاص به شیوه‌ای به خصوص خداوند بار را بردارد اما اگر یک معضل هیچ مشکلی برای شما ایجاد نکند شما هم نیازی به فرمان برداری در آن زمینه ندارید. فرمان برداری یعنی "آمین" گفتن به راه‌های خداوند در زمانی که سختی‌ها را به زندگی شما می‌فرستد. فرمان برداری یعنی کاملاً خود را انکار کنید و صلیب خود را به دوش بگیرید و قدم بر

جای پای مسیح بگذارید.

فرمان برداری این نیست که ذهن خود را بر سوال‌ها ببندید

فرمان برداری محض به معنای این نیست که ذهن شما به دنبال جوابی برای مشیت الهی در نظر گرفته شده برای شما نباشد. بسیاری افراد (از جمله خود من که در ایام جوانی بسیار در این مورد فکر می‌کردم و در واقع بر این باور بودم) بر این تصور هستند که نمی‌توانند از خدا چرایی حوادث رخ داده را جويا شوند؟ اما آیا این موضوع حقیقت دارد؟

در واقع، پاسخ هم مثبت است و هم منفی. شما نمی‌توانید انگشت اشاره خود را به سمت خدا بگیرید و فریاد بزنید: "خداوندا چرا این کار را می‌کنی؟" ما به این شیوه می‌توانیم سوال را مطرح کنیم که: "ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما (مزمور ۱۳۹: ۲۳-۲۴) اگر بر این عقیده‌اید که نباید از خداوند پرسید، پس در خصوص عیسی چه می‌گویید؟ آن وقت که می‌پرسد: "خدای من، چرا مرا ترک کردی؟" (متی ۲۷: ۴۶)

وقتی احساس می‌کنید خدا شما را ترک کرده است و شما خالصانه به سمت او می‌روید و او را می‌طلبید مانند آهویی که برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، هم چنان نیز جان شما برای خدا شدیداً مشتاق است و می‌توانید از او بپرسید: "خدای من، چرا مرا ترک کردی؟" این دقیقاً همان کاری است که زن شونمی می‌کند، به پای الیشع می‌افتد و می‌گوید: "آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟" (آیه‌ی ۲۸) نمی‌فهمم، چرا چنین چیزی باید اتفاق بی‌افتد؟

فرمان برداری تقدیرگرایی نیست

داشتن ایمان فرمان‌بردار، به معنی تقدیرگرا بودن و تقدیرگرایی نیست. این که دست روی دست بگذاری و بگویی هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. هرچه بادا باد من کار خودم را می‌کنم. نه این زن اصلاً از فرستاده

شدن جیحزی خوشحال نیست، برعکس می‌گوید: "به حیات یَهُوَه و به حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم." (آیه ۳۰) زن، جیحزی را به خوبی نمی‌شناسد، ما هم تنها اندکی در مورد آن می‌دانیم و من هم مطمئن نیستم که به او اعتماد می‌کردم یا نه. زن، الیشع و نه جیحزی را مرد خدا می‌داند و به دامان الیشع افتادن را به مثابه‌ی افتادن به حضور خدا می‌داند. زن می‌گوید: "به حیات یَهُوَه و به حیات خودت قسم که تو را ترك نکنم. ایمان فرمان‌بردار دست از دامان خدا نمی‌کشد و به او چنگ می‌اندازد و با خدا کشتی می‌گیرد و می‌گوید: "تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم" (پیدایش ۳۲:۲۶)

پس زن و الیشع با هم راه می‌افتند و شما باقی ماجرا را می‌دانید، مرد خدا خود را روی بچه می‌اندازد و بچه با عطسه‌ای از خواب مرگ بر می‌خیزد. الیشع بچه را به مادرش بر می‌گرداند و در آیه‌ی ۳۷ حُسن الختام فوق‌العاده‌ای را می‌خوانیم: "پس آن زن داخل شده، نزد پای‌هایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت." این دومین باری است که زن بچه را برمی‌دارد و از اتاق بیرون می‌رود. خدایی که زن به الوهیتش شهادت داده حالا فرزند را زنده کرده است. و این همان خدایی است که "همه‌ی کارها را نیکو کرده است" (مرقس ۷:۳۷).

پیامی برای امروز ما

در پایان، این داستان چه پیامی برای ما دارد؟ دوستان عزیز، همان‌طور که تا به حال دیدیم تنها یک جا برای ایمان فرمان‌بردار وجود دارد و آن جا همان‌طور که پیش از این گفتیم نزد عیسی مسیح است. در قسمت اول بررسی می‌کنیم که چرا نبردن نیازهایمان نزد خدا بی‌احترامی بزرگی به اوست و در ضمن چگونه به جهت فرمان‌برداری به نزد مسیح برویم.

خودداری از تسلیم خواست خدا شدن

خودداری از تسلیم خواست خداوند شدن به مثابه‌ی سیلی زدن به چهره‌ی فرمان‌بردار مسیح است. هنگامی که نجات دهنده‌ی کامل و مقدس

و بی گناه من به خاطر من رنج کشید و تا به موت حتی موت صلیب تسلیم پدر شد، من نباید به خاطر او ذره‌ای رنج را تحمل کنم؟ می بینید که چه بی حرمتی عظیمی به محضر خداوند است؟

چند هفته قبل، پدری فرزندش را به بازی گلف مهمان کرد. ده دقیقه بعد از بازگشت به خانه مادر فرزند، کاهلی پسر در انجام کارهای خانه را به پدر گزارش کرد. پدر پسر را گوشه‌ای کشید و از او پرسید: "پسر، مگر من تمام صبح و قتم را با تو به بازی گلف سپری کردم و تو از من تشکر نکردی؟" پسر گفت: "درست است." پدر دوباره پرسید: "پس دیگر فرار از کمک به مادر چه معنایی دارد؟" پسر عذرخواهی کرد.

ما مسیحیان هم این گونه‌ایم و این وحشتناک است، مسیح برای آمرزیده شدن گناهان ما همه کار انجام داد روی صلیب شکنجه شد و مرد، شکنجه و مرگی که ما مستحق آن هستیم. ما که مستحق لعنت و خشم خداوندیم. برای اندک فعالیتی کاهلی می کنیم و کمترین سختی را تاب نمی آوریم، فکر کردیم که هستیم؟

به علاوه، تسلیم خدا نشدن خیلی برای خداوند سنگین است، انگار با عدم فرمانبری خود به او می گوئیم: "پدر ما در آسمان نمی داند خیر در چیست او نمی داند چه طور زندگی مرا اداره کند." عدم سرسپردگی من چیزی جز انسان مداری گناه آلوده و سرسام آوری نیست که انسان را سکاندار کشتی آفرینش و سالار تقدیر می داند. عدم تسلیم یعنی فراموش کردن این گفته‌ی مسیح که: "آن چه الان من می کنم تو نمی دانی لکن بعدا خواهی فهمید." (یوحنا ۱۳: ۷) وقتی پولس رسول به ما می گوید: "برای هیچ چیزی نگران نشوید." راست می گوید، زیرا پدر آسمانی ما بهتر می داند اوضاع جهان از چه قرار است.

و در عین حال، عدم تسلیم خواست خدا شدن نشانه‌ی کم اطلاعی ما از محدودیت‌های ما به عنوان انسان است. این نوع برخورد شهادت ضعیفی بر ایمان ما به مسیح است. کسانی که تسلیم خواست خدا نمی شوند نشان می دهند که خود را به خوبی نمی شناسند.

جوانان متوجه منظور من هستید؟ برخلاف آن چه دنیا ادعا می‌کند، افرادی از شادی حقیقی برخوردارند که از خشم و لعنت خدا بر ضد گناه مطلع هستند و ماهیت گناه آلود خود را می‌بینند و می‌دانند لیاقت چیزی بیش از جهنم و مرگ ابدی را ندارند. این افراد تنها کسانی هستند که می‌توانند حقیقتاً شکرگزار خداوند باشند زیرا می‌دانند هرچه از سوی خدا به آن‌ها اعطا شود و رای لیاقت آن‌هاست. اگر هنگامی که نیکی به سوی شما می‌آید در این تصور باشید که به سبب کاری که انجام داده‌اید این نیکی را "کسب کرده‌اید" و لایق آن هستید پس شادی برای شما بی‌معناست، اما هنگامی که از نیکی پیش آمده برایتان شگفت زده می‌شوید و می‌دانید بسیار بیش از لیاقت شماست آنگاه شادی شما معنا می‌یابد.

مادرم همیشه می‌گفت: "هر چیز بهتر از جهنم به ما برسد نعمت است." او یکی از معدود آدم‌های شادی بود که در تمام عمرم دیده‌ام. عدم تسلیم شدن نشان دهنده‌ی آن است که خود را دست بالا می‌گیریم و خدا را کوچک می‌شماریم.

همان‌طور که در عبرانیان ۱۲ می‌خوانیم، که خداوند ما را تنبیه می‌کند یا مثل مادر مهربانی که نوزاد را از شیر می‌گیرد، ما را از خوشی‌های دنیا می‌گیرد تا رشد کنیم. اما اگر مطیع نباشیم اوقات خودمان و بقیه را تلخ می‌کنیم. دنیا به ما نگاه می‌کند و می‌گوید: "پس بین ما و مسیحیان چه فرقی است؟ برخورد آن‌ها در برابر سختی‌ها دست کمی از رفتار ما ندارد."

مسیح، الگوی فرمان برداری

چگونه می‌توانیم به کمک مسیح، ایمان فرمان‌بردار مسیحی خود را به عرصه‌ی عمل در بی‌آوریم؟ در ادامه هفت پیشنهاد عملی را با هم مطالعه می‌کنیم.

۱. رنج مسیح را به خاطر بیاورید.

"به آن چه او متحمل شد و به ضدیت و مخالفتی که او از طرف گناهکاران دید، بیاندیشید و مأیوس و دل‌سرد نشوید (عبرانیان ۱۲: ۳). به

زودی خواهید دید که جایی برای شکوه باقی نمانده است.

۲. قدرت مسیح در نجات و هدایت شما از سختی‌ها را به خاطر بیاورید.

این خود اوست که این سختی‌ها را متناسب با توان شما به زندگیتان می‌فرستد و بهتر از هر کسی می‌داند چه آزمایشی برای شما در نظر بگیرد. باور کنید.

۳. حضور مسیح را به خاطر بیاورید.

مسیح در دوران‌های زندگی ما هرگز غایب نیست. اعتقادنامه‌ی هایدلبرگ (پرسش و پاسخی نوشته شده در سال ۱۵۶۳ در آلمان، در زمینه امور مذهبی پروتستان.م) به زیبایی حضور همیشگی مسیح در زندگی ما را به تصویر می‌کشد: "مسیح در هیچ حال از ما دور نیست." سکان زندگی ما، در باد و بوران و در میان امواج سهمگین زندگی، همیشه در دستان اوست. او هرگز نمی‌گذارد از پیش چشمان و یا قلب این "کاهن اعظم" دور شویم و ما هرگز از آغوش "کاهن اعظم" جدا نیستیم. "کاهن اعظمی" که دائم در حال شفاعت و دعا برای ما می‌باشد (عبرانیان ۷:۲۵). هرچند ما نابردارانه برخورد کنیم، هرگز نابردار این نخست زاده نخواهیم شد. به او ایمان آورید، ایمان داشته باشید که او تمام این امواج را آرام خواهد نمود و ناممکن‌های فردا سر بر ساحل زندگی شما می‌گذارند و در پای شما می‌افتند و مویه سر می‌دهند. آن‌ها ممکن است برای هشدار به شما باشند، اما برای غرق کردنتان نخواهند بود. او از شما مراقبت می‌کند. ایمان داشته باشید.

۴. بردباری مسیح را به خاطر بیاورید.

او که همیشه متعلقان خود را در این جهان محبت می‌نمود، آن‌ها را تا به آخر محبت کرد (یوحنا ۱۳:۱). بلی او که تا به آخر به متعلقان خود محبت نمود، تا به آخر پشتیبان شما خواهد بود. با محبتی ازلی که در وصف نمی‌گنجد. او بر روی شما بسیار کار کرده تا بتوانید رهایی بیابید.

۵. دعاهای مسیح را به خاطر بیاورید.

محال است دعای او بی جواب بماند. همه‌ی دعاهای خود را به حضور او بی‌آورید و او جواب دعا را از پدر برای شما خواهد گرفت.

۶. اهداف مسیح را به خاطر بیاورید.

چرا می‌گذارد سختی بکشید؟ تثنیه ۲:۸ می‌گوید: "تا شما را فروتن سازد،" در صفینیا ۱:۱۲ می‌گوید: "که تا یاد بگیرید گناه به چه معناست،" در هوشع ۵:۱۵ می‌گوید: "که با سختی‌ها سریع‌تر خداوند را می‌یابید." همه‌ی این دلایل منطقی به نظر می‌رسند، این‌طور نیست؟

جان بانیان، ایمانداران را به ناقوس تشبیه می‌کند: هرچه محکم‌تر ضربه بخورند صدای بهتری می‌دهند. توماس واتسن، نویسنده‌ی پیورتن، سختی‌های زندگی را به دندان لقی تشبیه می‌کند که در دهان ایمانداران است، به راحتی جدا می‌شود و آسیب چندانی نمی‌رساند. خدا ما را از دنیا می‌گیرد، همان‌گونه که مادر فرزندش را از شیر، تا رشد کنیم.

۷. عاقبتی که مسیح برای شما در نظر گرفته است را به خاطر بیاورید.

عاقبتی که مسیح برای شما در نظر گرفته این است که عروس او بوده و تا ابد با او باشید. جان تراپ، مسئله را به این شکل بیان می‌کند: "آن که برای بردن مسابقه دو می‌دود از خیس شدن زیر باران ناراحتی به خود راه نمی‌دهد." فرزندان خدا، شما هم به قصد برنده شدن و گذاشتن تاج طلا به سر در روز بزرگ می‌دوید. می‌دانید فرش ایرانی چه‌طور بافته می‌شود؟ دستان بافنده‌ی فرش روی دار بالا و پایین می‌رود و از دستیاران خود می‌خواهد نخ‌های سیاه و سفید یا رنگی را به دستش بدهند. تنها کسی که می‌داند و می‌بیند با آن رنگ‌ها چه نقشی می‌زند خود بافنده است و دستیاران از پایین دار فقط انبوهی از نخ‌های به هم گره خورده را می‌بینند. خدا هم به همین شکل نقش زندگی ما را می‌بافد.

اما روزی فرا می‌رسد که فرش باف دستیاران را صدا می‌کند و می‌گوید: دوستان ببینید چه نقشی زده‌ام. و آن روز همه خواهند دید نتیجه‌ی بالا و

پایین رفتن دستان استاد روی دار و بهم گره زدن نخها در پایان چه نتیجه‌ای داشته است. در آن روز از دانش و مهارت استاد مطمئن می‌شوند. روزی خواهد رسید که خدا، همانند آن استاد شما را صدا می‌زند: "فرزندان بیایید ببینید با این همه رنگ سیاه و تاریک چه نقشی زده‌ام." اما تا آن زمان تنها با ایمان فرمان‌بردار است که می‌توان به چنین روزی امیدوار بود. روزی که وارد ملکوت می‌شویم، خدا زندگی ما را مانند فرش ایرانی جلوی چشمان خودمان می‌آورد، آن روز است که می‌بینیم حتی نخ‌های سیاه هم جای خودشان را در نقش فرش زندگی ما داشته‌اند و خدا هرگز خطا نکرده است. صرفاً به همان اندازه که لازم بوده از نخ‌های سیاه در طرح زندگی ما به کار رفته است. به خداوند ایمان داشته باشیم و بگوییم: "به خاطر فیض خدا، خیر است."

زن کنعانی ایمان بالغ

(متی ۱۵: ۲۱-۲۸)

ما به ایمان نجات بخش واقعی، به همان سادگی که در زندگی آدم و حوا دیدیم و به ایمان فرمان بردارانه‌ای همانند ایمان زن اهل شونمی نیازمندیم. اما به ایمان در حال رشد، ایمان بالغ و ایمان عظیم به همان شکلی که در زندگی زن کنعانی می‌بینیم نیز نیاز داریم. موضوع پیش روی ما یعنی ایمان در حال رشد، ایمان بالغ و ایمان عظیم بسیار مهم است و من اعتقاد دارم کلیسا امروزه به چنین مطلبی بیش از همیشه احتیاج دارد. من چنین مسئولیتی را در قبال زندگی خودم، در قبال زندگی خواهران و برادرانم در مسیح برای کلیسا خود و برای پادشاهی جهانی خداوند احساس می‌کنم. من بر این عقیده‌ام که ما مشکلی اساسی در پیش روی خود داریم. از مردم می‌پرسیم که چه‌طور ایمان آورده‌اند؟ سوالی بسیار خوب و نیکو که شنیدن جواب آن فوق‌العاده است. اما اغلب شهادت‌ها در مورد برخورد اولیه‌ی افراد با عیسی مسیح است و ادامه ندارد. درست مانند زن و شوهری که بعد از مراسم ازدواج هر کدام به راه خود رفته و به همان شکل سابق به زندگی

خود ادامه بدهند، بسیاری از مسیحیان نیز از رشد در رابطه‌ی ازدواج با خداوند عیسی مسیح باز مانده‌اند. وقتی زوجی برای مشاوره ازدواج به من مراجعه می‌کنند، یکی از اولین سوالاتی که از آنان می‌پرسم این است، آیا واقعاً می‌خواهید رابطه‌ی زناشویی خود را بهتر کنید؟ علت این پرسش این است که اغلب افرادی که درخواست کمک می‌کنند به دنبال کمک گرفتن نیستند. در واقع هدف آنان این است که تمام اشتباهات شریک ازدواجشان را با شما در میان بگذارند. بنابراین اگر آن‌ها در پاسخ بگویند: "بله ما واقعاً رابطه‌ی بهتری می‌خواهیم." به آن‌ها می‌گویم: چه میزان بهتر؟ از نمره یک تا ده کدام ازدواجی است که شما می‌خواهید؟ آیا رتبه‌ی ۵ را می‌خواهید؟ یا رتبه‌ی ۷ را؟ یا رتبه‌ی ۱۰ را می‌پسندید؟ هدف شما کدام است؟ اگر آن‌ها پاسخ دهند: "ما رتبه‌ی ۱۰ را می‌خواهیم، ما خواستار ازدواجی عالی هستیم." در آن صورت به آن‌ها می‌گویم: فکر می‌کنم می‌توانیم با هم کار کنیم. پس اجازه بدهید با هم به این موضوع بپردازیم. وقتی می‌پرسم، از ۱ تا ۱۰ به بهترین روزهای زندگی مشترکتان در گذشته چه امتیازی می‌دهید؟ اغلب بهترین نمره را به شروع رابطه‌ی خود می‌دهند، و عدد ۱۰ را مد نظر دارند. من به آنان می‌گویم: اهمیتی ندارد گذشته تا چه حد دل‌پذیر بوده است، اما اگر واقعاً زندگی زناشویی بهتری می‌خواهند، با یاری خداوند می‌توانند آن را حداقل به خوبی نقطه آغاز برگردانند. بله دوستان در زندگی روحانی هم چنین است.

ایمان رشد‌کننده

بزرگترین مشکل مسیحیان امروز، موضوع وحشتناکی است که خدا از آن نفرت دارد، این موضوع، را ما پسرفت می‌نامیم. در چنین شرایطی ما صرفاً خداوند را برای دریافت کردن می‌خواهیم. رشدمان را کد، در حال درجا زدن بوده و در فیض رشد نمی‌کنیم. ما در جنگ‌های روحانی به مبارزه بر نمی‌خیزیم. هر چند به موعظت گوش می‌دهیم، کتاب‌های گوناگون می‌خوانیم به کنفرانس‌های مسیحی مختلف می‌رویم، اما آن چه ما به دنبال آن هستیم اثبات بی‌گناهی خودمان است و نه رشد روحانی. ما

حقیقتاً متمایل به رشد در فیض و معرفت خداوندان عیسی مسیح نیستیم. ما از یاد می‌بریم که بیش از سیصد بار در کتاب مقدس بر ضرورت رشد در فیض و معرفت خداوند عیسی مسیح تأکید شده است. در مورد کودکی که رشد نکرده و بالغ نمی‌شود چه فکر می‌کنید؟ اشتیاق یک کودک ۲ ساله به این که مادرش همواره در نزدیکی او و در مقابل چشمانش باشد قابل درک است. اما هنگامی که ببینید بچه‌ای ۱۲ ساله حاضر نیست از کنار مادرش تکان بخورد، حتماً متوجه خواهید شد که چیزی در این میان اشتباه است. کودک به اندازه‌ای که باید رشد نکرده و اعتماد به مادر خویش را نیاموخته است. در خصوص زندگی روحانی نیز اوضاع به همین شکل است. ما باید بی‌آموزیم که در ایمان گام برداشته، از طریق آزمایشات در ایمان رشد کنیم. پس در غیبت خدا حضور او را حس می‌کنیم، که در تمام فراز و نشیب‌ها ما را در زندگی به جلو هدایت می‌کند. سوال این‌جاست، آیا شما در ایمان رشد می‌کنید؟ اما ممکن است شما هم پرسید، چه طور می‌توان در ایمان رشد نمود؟ خب این به عهده‌ی خداوند است و البته خداوند هم با روح خود و به واسطه‌ی کلامش شما را در ایمان رشد می‌دهد. اما ما هم باید از کلام او استفاده کنیم، ما باید برای دریافت هدایت روح او تمنا کنیم و باید تمایل به شکلی از زندگی داشته باشیم که بازتاب دهنده‌ی رشد و ایمان بالغ باشد. مدتی پیش یک شبان قدیمی در جمع کلیسای ما چنین گفت: یک مسیحی بالغ با ارزش‌تر از صد مسیحی نابالغ است، زیرا زندگی آن یک شخص سخن می‌گوید و خود یک بشارت است. زندگی او دیگران را به داشتن این نوع زندگی تشویق می‌کند. این اشخاص معیارهای زندگی روحانی برای دیگر مومنان را بالاتر می‌برند. ایمان رشد یافته و بالغ ما را از زهر ایمان سهل، همان ایمان کاذب و دروغینی که امروزه در کلیساها نفوذ کرده و آن‌ها را آلوده ساخته است محافظت می‌کند.

(ایمان سهل Easy-Believism)

وقتی شما مسیحیانی رشد یافته، در حال رشد و بالغ را می‌بینید که در مورد عیسی مسیح با هم صحبت می‌کنند و راز دل خود را با هم در میان

می‌گذارند، در می‌باید که آنان در حال رشد در فیض هستند. آهن، آهن را صیقل می‌دهد. در گذشته در کلیساهای هلند اغلب مشارکت‌هایی به منظور ملاقات و گفتگوی قوم خدا در خصوص راه‌های خدا و کمک‌هایی که می‌توانند به یک دیگر در سفر روحانشان بنمایند برگزار می‌شد. و مرکز گفتگوی این افراد عیسی مسیح و مصلوب شدن او و فرمایشات او بود. آه که چه قدر امروزه به چنین افرادی نیازمندیم.

پدران و مادران در اسرائیل

من برای این موضوع باری بر دل دارم، من به خاطر مسیحیان بسیاری که تولد تازه یافته‌اند شکرگزارم، اما امثال آکیلا و پرسکیلا کجا هستند، که به نوایمانان بهترین راه، راه قدم برداشتن در مسیح، راه زندگی در جلال و حضور خداوند را نشان بدهند؟ آن پدران و مادران در اسرائیل کجایند؟ سخن من تنها در خصوص خدمت مردان نیست، بلکه خدمت زنان را نیز در بر می‌گیرد. چه مادران عظیمی در طی اعصار گذشته در اسرائیل وجود داشته‌اند! افراد بسیاری که روح مرا با خوراک عالی روحانی تغذیه کرده‌اند. تنها در خصوص کتب فوق‌العاده‌ای که برخی از بانوان قرن نوزدهم، مانند روت بریان، سارا هاوکز، مری وینسلو، آن دووتون، عرضه داشته‌اند بی‌اندیشید. این بانوان به جهت دینداری خود، بلوغ ایمانشان، میزان ژرفای ارتباطی که با خدا یافته بودند و زندگی‌های مبشرانه‌ای که داشتند مشهور شده‌اند. در خصوص این بانوان همان حرفی را می‌توانیم بزنیم که در خصوص آن زن کنعانی می‌گوییم، که ایمان آنان عظیم است. در میان اعضای اولین کلیسای من، بانویی خدا ترس و سال‌خورده وجود داشت که سن او به بیشتر از نود سال می‌رسید. هر خادمی که به آن شهر می‌آمد به ملاقات او می‌رفت. هر سخنی که از دهان او خارج می‌شد خداوند عیسی مسیح را جلال می‌داد، هنگامی که در کنار او بودی احساس می‌کردی در حضور خداوندی. او زنی با ایمانی عظیم بود. و این ایمان عظیم او را برای خدمت رساندن خبر خوش نجات تقویت می‌نمود.

هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که یک صبح دوشنبه به دیدار او رفتم. او از

من پرسید: "جناب شبان دیروز برای شما چه طور گذشت؟" و من در پاسخ به او گفتم: "خب، عجیب‌ترین اتفاقی بود که تا به حال تجربه کرده بودم. وقتی شروع کردم به موعظه کردن عرق کردم، نمی‌توانستم انجامش دهم، تمام موعظه کار خودم بود اما در میانه راه خداوند تمام خطابه را از من گرفت و از ادامه باز ماندم." او گفت: "اوه، می‌دانم، می‌دانم، من شنیدم که شما خیلی تلاش کردید" (این خانم پیرتر از آن بود که بتواند به کلیسا بیاید و در خانه می‌ماند و موعظه را از طریق تلفن می‌شنید). "من تلفن را قطع کردم و گوشه‌ای نشستم و باقی زمان موعظه را صرف دعا کردم تا روح‌القدس بر شما نازل شود و می‌دانستم روح‌القدس خواهد آمد. من با خدا در ارتباط بودم و می‌دانستم به دعایم پاسخ خواهد داد." ای زن، ایمان تو عظیم است. "حال هدف ما این نیست که با این مادر اسرائیل مسابقه دهیم، اما اگر شما مسیحی هستید حتماً می‌خواهید ایمانتان رشد کند، این‌طور نیست؟ آیا نمی‌خواهید رابطه‌ای با خدا داشته باشید که امتیاز ۱۰ را کسب کند؟ اگر ما او را دوست داریم، اگر ما با او ازدواج کرده‌ایم، پس چرا در جایگاه پایینی از ایمان باقی مانده‌ایم؟ چرا ما صرفاً عطایای خداوند را در نظر می‌گیریم؟ چرا برای ایمان عظیم‌تر، بلوغ بیشتر و رابطه‌ای نزدیک‌تر با او تلاش نمی‌کنیم؟ چرا دنیایی چنین کم عمق، بی‌چاره، فاسد، خفه و مشغول‌کننده را کنار نمی‌گذاریم و به جستجوی نجات دهنده در کتاب مقدس نمی‌پردازیم؟" کتب را تفتیش کنید... و آن‌ها است که به من شهادت می‌دهد" (یوحنا ۵: ۳۸).

اجازه دهید نجات دهنده‌ی خود را دوست بداریم، اجازه دهید بجویم تا بدانیم او برتر است! اجازه دهید دعای ما این باشد که زنان و مردان ایمان باشیم، کسانی که زندگی آن‌ها واگیر دارد. حتی اگر دیگران به ما نگاه نکنند و نگویند، "این شخص ایمانی غیر معمول و عظیم دارد." باز هم مطمئن و مصمم باید رشد کنیم. اگر بخواهیم محصولی سی برابر یا شصت برابر یا صد برابر به بار آوریم به‌طور قطع باید تلاش کنیم و نجات دهنده را بهتر بشناسیم.

بله، این باری است که من بر دل دارم هم برای خودم و هم دیگران، من

می‌خواهم از این سومین چهره‌ی کتاب مقدس برای نشان دادن سه شیوه‌ی خداوند عیسی مسیح برای به بلوغ رساندن ایمان شخص استفاده کنم.

او ابتدا، با سکوت ظاهری (اولین اما) بر می‌خوریم، "لیکن [اما] هیچ جوابش نداد" (آیه ۲۳)، دوم به واسطه‌ی طرد کردن ظاهری (دومین اما) "فرستاده نشده‌ام مگر [اما] به جهت گوسفندان گم شده خاندان اسرائیل." (آیه ۲۴) و سوم با توهین ظاهری. (سومین اما) "[اما] در جواب گفت که، نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز نیست" (آیه ۲۶).

سکوت ظاهری

ماجرای قابل توجه‌ای است. توجه کنید که این زن چگونه آمده، با ایمانی واقعی، همان‌طور که می‌بینیم، او نزد چه کسی آمده است؟ به نزد خود عیسی مسیح. کجا آمده؟ نزد پای‌های عیسی. و ضرورت آمدنش چیست؟ فریاد کنان وی را گفت: "خداوندا، پسر داوود، بر من رحم کن زیرا دختر من سخت دیوانه است." لغت یونانی به کار رفته نشان‌گر تکرار است، خیابان با گریه‌ی او همراه شد. اگر متوجه تمام این مسائل شده باشید خواهید اندیشید که مسیح باید در لحظه پاسخ او را داده باشد. آیا این زن کنعانی در دیار خود نشنیده که عیسی پاسخ اشک‌های از سر التماس را می‌دهد و هر که را به نزدش می‌آورند فوراً شفا می‌بخشد، که او گوسفندان کوچک را در بازوان خود گرفته و به آغوش می‌کشد، که او پیش از آن که بخوانیم پاسخ می‌دهد؟ مطمئناً عیسی آماده بود تا در لحظه پاسخ او را بدهد و او را شادان به راه خود بفرستد.

"لیکن هیچ جوابش نداد" چه تضادی، یک زن گریان و یک عیسی خاموش! چه خوراکی برای شک! مسلماً پیش از آن که آن زن خانه‌اش را ترک کند به او گفته بودند "چرا به نزد عیسی ناصری می‌روی؟ او مسیح یهود است او با تو که یک کنعانی بیگانه، کسی از فینیقیه سوریه و یک مطرود هستی چه کاری می‌تواند داشته باشد." آن زن این نصایح را نشنیده گرفت و نزد عیسی آمد اما عیسی یک کلمه هم پاسخش را نداد.

حالا شاید فکر کنید آن زن ممکن بود به خانه‌اش بازگردد و بگوید "فایده‌های ندارد نزد عیسی بروی." این می‌توانست واکنش شما باشد. شاید شما این کار را انجام بدهید، در دعای خود نزد او بروید و برگردید.

اما آن زن بازنگشت. چرا؟ زیرا ایمان واقعی و نجات بخش از خدا بر نمی‌گردد. ایمان نجات بخش واقعی باید خدا را داشته باشد. خدا محور آن است. عیسی مسیح فاعل، مفعول، اسم، صفت، قید و فعل ایمان نجات بخش واقعی ماست. او همه چیز است و آن زن بدون او هیچ نمی‌توانست بکند. حتی سکوت نمی‌توانست این زن را دور کند.

شما هم با سکوت خدا مواجه می‌شوید، این‌طور نیست؟ هر مسیحی واقعی که با ایمان زندگی می‌کند حداقل دو چیز را در سفر روحانی خود می‌داند. حضور خدا، لذت هم‌دلی با او و غیبت خدا و سکوت او. اما اغلب ما به عنوان یک مسیحی طوری رفتار می‌کنیم که انگار خدا همیشه در دسترس ما و ما همواره در هم‌دلی با او هستیم. اگر صادق باشیم، زمان‌های بسیاری بوده که سکوت خداوند را چشیده‌ایم و این سکوت چه بار سنگینی به همراه دارد! سموئیل رادرفورد می‌گوید: سکوت عیسی مسیح، تلخ‌ترین ماده‌ای است که مسیحیان می‌توانند در جام غم و اندوه خود بنوشند. او می‌گوید: "سکوت خداوند برای روح من جهنم است."

شما بار این سکوت را می‌شناسید؟ باری که یک عروس را وادار می‌سازد تا چنین بگوید: "الان برخاسته، در کوچه‌ها و شوارع شهر گشته او را که جانم دوست می‌دارد خواهم طلبید. او را جستجو کردم اما نیافتم، او را خواندم و جوابم نداد. (غزل غزل‌های سلیمان ۲:۳ ، ۶:۵) و یا مرثیه‌ی ارمیا: "و نیز چون فریاد و استغاثه می‌نمایم دعای مرا منع می‌کند." "خویشتن را به ابر غلیظ مستور ساختی تا دعای ما نگردد" (مراثی ارمیا ۸:۳ و ۴۴).

خداوند رنج‌هایی را در راه شما می‌گذارد و شما نزد او زاری می‌کنید، اما آسمان‌ها مانند مس و زمین مانند بیابان شده و شما او را نمی‌یابید، شما نمی‌توانید به او دست پیدا کنید. همان‌طور که یک مثال الهیاتی قدیمی

می‌گوید: "دعا کنید تا زمانی که دعای شما بگذرد و به خدا برسد." شما سعی می‌کنید از او اطاعت کنید، سعی می‌کنید به کلام اشعیا متمسک شوید که می‌گوید: "و کسی نیست که اسم تو را بخواند یا خویشان را برانگیزاند تا به تو متمسک شود زیرا که روی خود را از ما پوشیده‌ای و ما را به سبب گناهان ما گداخته‌ای." (اشعیا ۶۴: ۷). گریه کرده فریاد می‌کشید، آه و ناله و زمزمه می‌کنید اما از سقف هم فراتر نمی‌رود. سکوت، سکوتی پر هیاهو! سکوتی که شک‌های درونی را دو چندان می‌کند، سکوتی که شما را وادار می‌کند با سراینده‌ی مزمور بگویید: (همان‌طور که ما در سرودهایمان در آمریکا از مزمور ۴۲ می‌خوانیم)

با غم و اندوه از صدای شمشیرها،

سرزنش و تلخی می‌شنوم،

مرا ملامت می‌کنند، چون که همه روزه مرا می‌گویند:

«خدای تو کجاست؟»

یک روز زمانی که مارتین لوتر خانه خود را ترک می‌کرد، به همسر عزیزش کتی گفت: "خدا در مقابل من بسیار ساکت است فکر می‌کنم او مرده باشد." شب هنگام که به خانه بازگشت با پرده‌های بسته مواجه شد، با گام‌های شتابان به سمت خانه رفت و به همسر خود گفت: "کتی کسی فوت کرده؟ همسرش پاسخ داد: "خب تو امروز صبح گفتی خدا مرده است." خداوند در آن لحظه خاص از این موضوع برای شکستن اسارت لوتر استفاده کرد. آیا زمان‌هایی که خداوند ساکت به نظر می‌رسد و سکوت او شک‌ها را دو چندان می‌کند احساس کرده‌اید؟ زمانی که به ندرت می‌دانید به که ایمان داشته باشید و چگونه پیش بروید. شما به شکل غیر قابل توصیفی با ناله کنندگان هم نوا می‌شوید. (رومیان ۸: ۲۶) به نظر می‌رسد خدا خود را در محلی دور قرار داده و شما نمی‌توانید بفهمید چرا. به روزهای گذشته و احساس نزدیکی به او در آن روزها فکر می‌کنید. آن زمانی که خداوند، از صندلی که روی آن نشسته‌اید قابل لمس‌تر و حقیقی‌ترین وجود جهان بود. اما حالا او بسیار دور است. چرا خدا این کار را می‌کند؟ چرا خدا گاهی در مقابل قوم خود سکوت می‌کند؟ سوال بسیار خوبی است

و البته ما تمام پاسخ‌ها را نمی‌دانیم زیرا انسان‌های بسیار محدودی هستیم. خدای زنده، خدای حاکم است. او تمام پازل زندگی ما را در لحظه می‌بیند. او تمام هزاران قطعه‌ی پازلی که زندگی ما را شکل می‌دهد را می‌بیند. ما در زمان حال تنها یک یا دو قطعه را می‌بینیم، پس هیچ وقت نمی‌توانیم بدانیم چرا او این چنین رفتار می‌کند. اما او تمام دلایل خود را می‌داند، زیرا او خداوند است. اما دو دلیل وجود دارد دو قطعه بزرگ از این پازل که ما می‌توانیم درک کنیم. دو دلیل تغییر ناپذیر وجود دارد برای این موضوع که چرا خداگاهی به شکل غریبی در زندگی ما سکوت می‌کند.

برای جلال خود

به عنوان اولین دلیل اجازه بدهید شما را به انجیل یوحنا باب ۱۱ ارجاع دهم. عیسی مسیح، مرثا و ایلعازر را بسیار دوست می‌داشت و از ماندن در خانه آنان خشنود بود. روزی ایلعازر به سختی بیمار شد و مریم و مرثا برای او پیام فرستادند: "ای آقا، اینک آن که او را دوست می‌داری مریض است (آیه ۳) و حالا به آیه ۶ نگاه کنید: "پس چون شنید که بیمار است، در جایی که بود دو روز توقف نمود." آیا این توقف به نظر شما عجیب نیست؟ اگر به محض آمدن پشت منبر تماسی دریافت کنم که همسرم سخت بیمار است، برنامه را به کناری می‌گذارم و می‌گویم: متأسفم دوستان، بودن با شما بسیار عالی است اما من همین حالا باید بروم، همسرم بیمار است من او را دوست دارم و می‌خواهم در کنارش باشم و محل را ترک می‌کنم. شما هم درک می‌کنید. چه عجیب است، عیسی که ایلعازر را دوست می‌داشت دو روز دیگر هم همان جا ماند. چرا؟ به نظر شما عیسی چه‌طور بیشتر جلال می‌یافت با شفا دادن ایلعازر بیمار یا برخیزاندن او از مرگ؟ عیسی در زندگی ما چه‌طور بیشتر جلال می‌یابد؟ این گونه که همواره و در لحظه به دعاهای ما پاسخ دهد و یا این که گاهی ما را به خود شناسی در دعا برساند و بعد به آن دعاهایی که به خاکستر به جا مانده از آتش بدل شده‌اند پاسخ دهد؟ او از میان خاکستر شعله‌های امید و عشق و ایمان را بیرون می‌آورد و زمانی که ما حداقل انتظار را داریم

پاسخ ما را می‌دهد. عیسی صبر می‌کند تا جلال یابد به همین علت در آیه ۴ می‌گوید: "این مرض تا به موت نیست" هدف این نیست، بلکه هدف جلال خداست، تا پسر خدا از آن جلال یابد. این گونه به موضوع نگاه کنید اگر خداوند در لحظه پاسخ دعاها را بدهد چگونه جلال یابد؟ ما به خود و به قدرت دعای خود افتخار خواهیم کرد. اما خدا می‌داند چه‌طور ما را تعلیم دهد و چه‌طور ما را به راهی برد که "چنان که مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید" (اول قرنیتان ۱: ۳۱).

تا ایمان ما را خالص سازد

دومین دلیل سکوت خداوند پالایش کردن و خالص گرداندن و به بلوغ رساندن ایمان ماست. از یک موسیقیدان بزرگ قرن نوزدهم سوال شد که چرا قطعات او بسیار محبوب و تاثیر گذارند؟ او پاسخ داد "به علت وقفه‌ها و سکوت‌ها." اخیراً یکی از خادمین مشهور در جلسات کلیسای ما شرکت کرد و موعظه‌ی خادم دیگری را شنید. بعد از موعظه، به من گفت "متن موعظه درست و خوب بود اما فضای سفید کافی روی صفحه کاغذ نبود." آیا هرگز کتابی را دیده‌اید که از ابتدا تا انتها هر دو روی صفحه بدون هیچ صفحه بندی نوشته شده باشد؟ شما باید به کتاب فشار آورید و آن را کاملاً باز کنید تا فضای بین دو صفحه را بخوانید. جذاب نیست وقتی هیچ بخش سفیدی در کتاب نیست. می‌بینید، ما با فضاهای خالی کاغذ زمانی که کتاب را می‌خوانیم کار داریم. ما با وقفه‌های زندگی کار داریم. ما به شکلی درگیر هستیم که نیاز به وقفه‌ها داریم، ما نیاز داریم واکنش نشان دهیم. ما به سکوت نیاز داریم. در زمان‌های سکوت، خدا ما را به تعمق و واکنش می‌خواند، ما را به درون تونلی تاریک، جایی که می‌توانیم توقف کنیم می‌کشاند تا راه او را پیدا کنیم. نمی‌توانم توضیح دهم چه‌طور این کار را انجام می‌دهد اما می‌دانم پطرس چه می‌گوید: "تا آزمایش ایمان شما که از طلای فانی با آزموده شدن در آتش، گرانبهاتر است برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود در حین ظهور عیسی مسیح." (اول پطرس ۱: ۷) در زمان‌های تاریکی و سکوت در زندگی ما، همان هنگامی که به نظر

می‌رسد خدا ما را با یک دست از خود دور می‌کند، با دست دیگر ما را به سوی خود می‌کشد، خداوند در سکوت به عمق روح ما قدرت می‌بخشد. بنابراین زمانی که به پایان تونل رنج‌ها می‌رسیم او به روشنی و با قدرت بار دیگر در زندگی ما سخن می‌گوید. ایمان ما قوی‌تر از زمانی خواهد بود که به تونل وارد شده‌ایم. من ایمان دارم در زمان سکوت خدا، بیشتر در مورد او آموخته‌ام تا زمانی که سکوت اختیار نمی‌کند. در زمان سکوت بیشتر در خصوص حاکمیت او، قدوسیت او، عظمت او و البته فیض او آموخته‌ام. در زمان سکوت خداوند، من در میان شگفتی آموختم که نابود نمی‌شوم. در زمان سکوت اول بر خدا تأمل کردم و سپس در بر خودم. کلام خدا به ما نمی‌گوید که عیسی کلام آن‌ها را نشنید، بلکه می‌گوید یک کلام پاسخ نداد. مشکل ما در زمان سکوت خدا این است که تصور می‌کنیم، خدا صدای ما را نمی‌شنود. اما او می‌شنود او به شکل بخشاینده‌ای منتظر است و حتی سکوت را، به سمت جلال خود و همان‌طور که ما خواهیم دید، بلوغ روحانی ما هدایت می‌کند.

رفتار با والدین

بنابراین عیسی شروع به تعلیم دادن به زن کنعانی کرد. مشکل این بود که آن زن به خاطر دختر خود نزد عیسی آمده بود. تا به حال دقت کرده‌اید در انجیل، زمانی که شخصی برای یکی از فرزندان خود نزد عیسی می‌آید، او همیشه راهی برای درگیر کردن توجه آن شخص می‌یابد. در مورد پدر آن دیو زده، در مورد این زن و موارد دیگر این موضوع را می‌بینیم. چه‌طور با والدین برخورد می‌کند؟ این زن می‌گوید: "بر من رحم کن زیرا دختر من سخت دیوانه است." اما عیسی ساکت ماند. او شروع به کار کردن با آن زن نمود، با آن مادر. این موضوع اهمیت بسیاری دارد. اغلب فکر می‌کنم یکی از دلایلی که خدا به ما فرزند می‌دهد این است که قصد دارد با ما کار کند. خدا را شکر، ممکن است ما فرزند دیو زده نداشته باشیم، اما کجا هستند والدینی که بتوانند فرزند خود را درست به بار بیاورند؟ آیا تا به حال والدینی را ملاقات کرده‌اید که بگویند:

"من می‌دانم چه‌طور می‌توان این کار را انجام داد؟" ادعای این موضوع برای کسانی که هنوز فرزندی ندارند راحت است! و به این ترتیب خدا ما را از خودمان خالی می‌کند و لحظات سکوت را به ما می‌دهد، حتی در پدر و مادر بودنمان، تا زمانی که شروع به نشان دادن واکنش نسبت به این که واقعاً که هستیم کنیم. زمانی در می‌یابیم که گناهان فرزندان ما آینه‌ی گناهان و قصورات ما هستند که در دوره سکوت خداوند هستیم. ما بر خوردی عظیم را می‌آموزیم.

بنابراین خدا شروع به کار کردن با این زن نمود. او با ایمان نجات بخش واقعی آمده بود. "خداوند، پسر داوود" و به نظر می‌رسد به اندکی شناخت دست یافته بود، زیرا عنوان ناجی "پسر داوود" را بر لب آورد، روح‌القدس این شناخت را به او داده بود تا بداند خداوند عیسی مسیح کیست. فوق‌العاده است. اما مسیح می‌گوید: می‌خواهم حالا با تو کار کنم، ای زن. می‌خواهم ایمان تو رشد یابد. و با این سکوت در تامل و تفکر ایمان تو را به بلوغ برسانم.

طرد کردن ظاهری

سپس، در مرحله‌ی دوم، عیسی شروع به بلوغ رساندن زن به دو شیوه غافلگیر کننده نمود. طرد شدن توسط رسولان و طرد ظاهری به وسیله‌ی خود عیسی مسیح. این‌طور می‌خوانیم، "لیکن هیچ جوابش نداد تا شاگردان او پیش آمده، خواهش نمودند که، او را مرخص فرمای زیرا در عقب ما شورش می‌کند." (متی ۱۵: ۲۳) رفتار شاگردان در آن مورد بسیار تاسف برانگیز بود! واعظان بسیار بد، خودخواه، مغرور و بدون فهم. اول این که زن گریان به دنبال عیسی مسیح بود نه شاگردان. چه انسان‌های خود محوری، فکر می‌کردند آن زن به دنبال آنان گریه می‌کند. به طرز وحشتناکی ساده است که یک خادم خود محور شود. خادم خود محور فراموش می‌کند وقتی مردم برای کمک به نزدش می‌آیند در واقع در عقب چه کسی زاری می‌کنند. و چه تفاوت بارزی بین این دو تفکر وجود دارد! البته ممکن است برخی بگویند: عیسی و شاگردان به تازگی از جلیل به صور آمده و در

جستجوی محلی برای آسودن بودند. (مرقس ۷: ۲۴)، آن‌ها امیدوار بودند گرفتار نشوند و حالا این زن تمام خیابان را با صدای گریه‌اش پر کرده بود. اما نهایت امر این است که آنان خودخواه و بی تفاوت بودند و اهمیتی به روح آن زن نمی‌دادند.

آموزش آرام و قرار گرفتن، تنها بر خداوند

اما سوال من این است، چرا عیسی مسیح اجازه داد شاگردان با آن زن این‌گونه رفتار کنند؟ او مانند کودکی مسکین در پی فیض بود. آن زن تحت درمانی دقیق قرار داشت و در این موقعیت، داروی عیسی برای درمان او طرد شدن بود. نمی‌توانم تمام دلایلی را که سبب رخ دادن چنین اتفاقی بود را بدانم، اما حداقل قطعاً این پازل را می‌شناسم. خداوند به این زن می‌آموزد تمام وابستگی‌اش به مردم را کنار بگذارد، حتی وابستگی به خادمان، پس او می‌آموزد، تنها به عیسی تکیه کند. این رشد ایمان است. زمانی که من ایمان آوردم پدرم را نیمه شب بیدار کردم تا به او بگویم چه اتفاقی افتاده است، من همه چیز را با اشک‌هایی که ناخواسته و از اعماق قلبم جاری بود و مرا بکلی آسیب پذیر نشان می‌داد برای او تعریف کردم. پدرم در پاسخ گفت: "من انسان‌های اندکی را می‌شناسم که تجربه‌ای مانند این داشته‌اند و آن‌ها از تو بسیار مسن‌تر بوده‌اند." این حرف مانند دوش آب سردی بود، او مرا باور نکرد. پدر خدا ترس من! به مدت دو هفته ذهنم درگیر و مشغول این ماجرا بود، بعد شهادتی قدیمی را خواندم که می‌گفت: "هنگامی که تبدیل می‌شویم اغلب کسانی که به ما نزدیک‌اند ما را رد می‌کنند و بنابراین ما می‌آموزیم تنها به خدا تکیه کنیم." به جواب خود رسیدم و این پاسخ برای من درسی بود که بارها در زندگی آموختم. همان‌طور آن زن از طرد شدن توسط شاگردان درس گرفت. اما حالا به طرد شدن دوم می‌رسیم، ممکن است بگویید، طرد شدن توسط شاگردان روشن است، من می‌توانم این موضوع را درک کنم. اما چرا این‌طور به نظر می‌رسد که عیسی هم آن زن را طرد می‌کند. در آیه ۲۴ دومین اما را می‌بینیم. او در جواب گفت: "فرستاده نشده‌ام مگر به جهت گوسفندان گم

شده خاندان اسرائیل. "این‌جا زن در حال التماس است اما به نظر می‌رسد عیسی او را پس می‌زند، آیا این عجیب نیست؟ شما اصل مطلب را از قلم انداخته‌اید، او می‌گوید: حداقل باید یک کیفیت را داشته باشی اما تونه از گوسفندانی و نه از خاندان اسرائیل. این مطلب را چه‌طور می‌توانیم درک کنیم؟ فکر می‌کنم حق با جان کلوین باشد. او چیزی به این شکل می‌گوید: "کار روحانی مسیح به عنوان نجات دهنده و سلاله وعده داده شده، که در تمام امت‌ها برکت خواهند یافت، باید برجسته‌تر و جدا از کار نبوتی او در دوران خدمتش بر روی زمین باشد. این برکت خاص در درجه‌ی اول محدود به یهودیان بود. اما روزی آمد که او رنج کشید مرد و قیام کرد و به آسمان صعود نمود. او روح خود را فرستاد تا دیوار جداکننده‌ی یهودیان و امت‌ها را بشکند. تا پطرس و دیگر رسولان این پیام نبوتی را از عیسی به تمام مردم برسانند." اما آن روز هنوز نرسیده بود. کلوین می‌گوید: "همان‌طور که عیسی به آن زن هشدار داد که عمل او خارج از نوبت است. رفتاری شبیه یورش به میز غذا در حال صرف شام." طرد شدن توسط انسان‌ها دشوار است اما اگر یک مسیحی واقعی باشید طرد شدن توسط خدا برای شما دشوارتر خواهد بود. این که کناری گذاشته شوید مشکل عظیمی است. راحاب را به خاطر می‌آورید، هنگامی که آن مرد جوان او را نجات داد و از اریحا بیرون آورد. او را بیرون لشکرگاه اسرائیل جا داد. (یوشع ۶: ۲۳) چه مشکل بزرگی! بعد دو آیه جلوتر چنین می‌خوانیم، "او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است." خداوند می‌تواند از احساس نالایق بودن در حضور خدا، دور انداخته شدن، طرد شدن، برای به بلوغ رساندن ایمان استفاده کند. بنابراین ایمان، خدا را تنها در وابستگی به خدا می‌بیند. و این اتفاقی است که برای این زن افتاد. ممکن است تصور کنید او به خانه‌اش باز می‌گردد، مثل روز روشن است که او از خاندان اسرائیل نیست، زن به خانه‌ات برگرد! اما نه! ما این‌طور می‌خوانیم، "پس درست بعد از آن که طرد شد، آن زن آمده او را پرستش کرده گفت: "خداوندا مرا یاری کن" (آیه ۲۵). پس او آمد و به پای‌های عیسی افتاد. این طبیعت ایمان است. ایمان بی هیچ شرطی به پای خدا می‌افتد. ایمان دعا می‌کند و شکرگزار است. آن هم در زمانی که به نظر می‌رسد هیچ راه یا پاسخی نیست.

خداوندا مرا یاری کن

هنگامی که خداوند با ایمان ما دست و پنجه نرم می‌کند، بیش از هر زمانی ساده‌ترین نوع دعا را بر زبان می‌آوریم. گاهی کوتاه‌ترین و ساده‌ترین دعای ما بهترین دعای ما می‌باشد. "خداوندا مرا یاری کن." حتی یک بچه‌ی دو ساله هم می‌تواند این‌طور دعا کند، در حالی که آن دعا همه چیز را در بر دارد. به تفاوت دعای اول زن "خداوندا، پسر داوود، بر من رحم کن زیرا دختر من سخت دیوانه است" و دعای دوم او "خداوندا مرا یاری کن." توجه کنید. در دعای دوم کلمه‌ای در مورد دخترش در دعای زن نیست. آیا اهمیتی که زن به دخترش می‌دهد کاهش یافته؟ البته که نه! اما حالا خدا با زن در حال کار کردن است. وقتی خدا با من در حال کار کردن باشد حتی اگر در جمع عظیمی از حضار کلیسا مشغول پرستش باشم به نظر می‌رسد که خدا تنها با من صحبت می‌کند و من با وجود این که در میان جمعیت هستم با چشمانی گریان به خداوند می‌گویم، "خداوندا مرا یاری کن." در دعای دوم عنوان ناجی "پسر داوود" از قلم انداخته شده. حالا زن می‌گوید، "خداوندا" او به مسیح به عنوان خداوند آسمان و زمین و به عنوان کاهن اعظم، کاهن تمام امت‌ها متوسل می‌شود. آن زن امور الهی را به طور کامل نمی‌دانت، اما اصل مطلب را بدون کاستی دریافته بود، "خداوندا، مگر تو خداوند آسمان و زمین نیستی؟ مگر تو خداوندی فراتر از قوم اسرائیل نیستی؟ خداوند مرا یاری کن."

من دوست دارم این دعای کوتاه را با یک گردن‌بند طلا مقایسه کنم. شما می‌دانید هر حلقه گردن‌بند چه‌طور با دیگری در ارتباط است. و هر سه این کلمات با هم مانند حلقه‌های زنجیر در ارتباط‌اند. کلمه‌ی کوتاه "خداوندا" به طور مستقیم خداوند آسمان‌ها، شاه شاهان و رب الارباب را مورد اشاره قرار می‌دهد، که همان عیسی مسیح است. سپس کلمه‌ی "مرا" که به پایین، جهنم و نالایقی من اشاره دارد و لغت میانی "یاری ده" به خداوند باز می‌گردد، زیرا خدا یاور ما است و در خداوند عیسی مسیح ما را به دست آورده است. باز طبق گفته‌ی ساموئل رادفورد: "خداوند یاور من است، او که از عمیق‌ترین نقطه‌ی جهنم روح مرا یافت و مرا بالا کشید،

نام او مددکار است."

به یاد دارید در کتاب سیاحت مسیحی، (سیر و سلوک زائر) اثر جان بانیان چه طور یک مسیحی از باتلاق یأس به وسیله‌ی شخصیتی به نام "یاور" خارج شد؟ بانیان می‌گوید: مقصود از "یاور" مسیح است. "خداوندا مرا یاری کن. نمی‌توانم خداوندا، نمی‌توانم بگذارم از من دور شوی. خداوندا به تو احتیاج دارم. باید تو را داشته باشم. بی تو نمی‌توانم از پس آن برآیم." می‌دانید مفهوم این گونه دعا کردن چیست؟ "خداوندا مرا یاری ده". این یک موضوع شخصی است. این یک موضوع حقیقی است. فوری و کوتاه، دعایی از صمیم قلب است.

پرستش

ما می‌دانیم زن کنعانی از صمیم قلب دعا کرد، زیرا آیه ۲۵ می‌گوید: "آن زن او را پرستش کرد." پس آن زن آمده او را پرستش کرده گفت: "خداوندا مرا یاری کن." پرستش لغت زیبایی است. در عهد جدید، لغت یونانی (proskuneo) پرستش از دو بخش تشکیل شده است. pros به معنی "به جهت" و kuneo به معنی "بوسیدن" proskuneo به جهت بوسیدن.

ایده‌ی پشت این کلمات این است که در هنگام پرستش ذهن و عواطف ما به جهت پرستش خداوند با یکدیگر ادغام می‌شوند. زن کنعانی کاملاً عیسی را در مرکز قرار داده، همان عیسی که به نظر می‌رسد او را طرد می‌کند. آن زن در مواجهه با طرد شدن از طرف مسیح به پرستش او می‌پردازد. انگار که آن زن بگوید: "خداوندا ترجیح می‌دهم در حالی که به پای تو افتاده‌ام بمیرم تا این که دور از تو زندگی کنم. عیسی را به من بده و اگر نه خواهم مرد!" آیا متوجه‌ی این گویش می‌شوید؟ خداوندا، هر چیز را از من بگیر، اما عیسی را از من نگیر. من به او محتاجم. او منجی من است، خداوندم و دوستم، خویشاوند من و برادر بزرگم. ۲۸۰ نام برای عیسی در کتاب مقدس ذکر شده که برای ایمانداران او تمام آن‌هاست.

"پس آن زن آمده او را پرستش کرده گفت خداوندا مرا یاری کن." می

بینید، آن زن در حال رشد است. رشد در ایمان.

توهین ظاهری

اکنون، شما با خود خواهید گفت: "خداوند حالا او را یاری می‌کند." اما یک آزمایش دیگر، یک غربال دیگر، یک روند خالص سازی دیگر و یک امای دیگر در پیش است. "در جواب گفت، که نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز نیست."

احتمالاً می‌گویید، این دیگر از همه بدتر است! زیرا از لحاظ تاریخی در آن دوران اغلب سگ‌ها وحشی بودند و نسبت دادن لقب سگ به کسی مانند این بود که او را خوک صدا کنند. نسبت دادن لقب خوک یا یک حیوان وحشی به کسی کاری کاملاً غیر مسیحی است. این منجی ماست که به آن زن می‌گوید: "نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز نیست." عیسی این‌جا چه می‌کند؟ این زن قبلاً با نالایق بودن خود مواجه شده و آن را پذیرفته، اما حالا عیسی بر روی ناپاکی او کار می‌کند و باعث بلوغ ایمان او می‌شود. متوجه هستید وقتی خدا ایمان ما را به بلوغ می‌رساند یکی از مسائلی که به ما نشان می‌دهد این است که در ما هیچ نیکویی نیست.

ویلیام گورنال، موضوع را به این شکل بیان می‌کند، "ایمان عملی دو جانبه است با یک دست همه چیز را از ما می‌گیرد و ما را تهی می‌سازد و از سوی دیگر ما را غنی می‌نماید و مسیح عیسی را در روح ما نقش می‌زند." و این کاری است که ایمان این‌جا برای این زن انجام می‌دهد. عیسی این زن را تهی می‌سازد، او نالایق است. او اهل فینقیه سوریه و کنعانی است. او از امت‌هاست و به طور طبیعی حقی ندارد. او از حقوق مذهبی و حقوق شهروندی برخوردار نیست. اما حالا خداوند می‌خواهد به او بیاموزد که او ناپاک و در عین حال نالایق است. او گناهکار است، یک گناهکار پست. خداوند می‌خواهد به او بیاموزد او به خودی خود سگی کثیف است. هدف خداوند در این‌جا ظلم کردن بر او نیست بلکه به بلوغ رساندن ایمان او است.

مبارزه‌ای با ایمان

اما پاسخ آن زن چیست؟ آیا او مانند ابنیر پاسخ می‌دهد: "آیا من سر سگ برای یهودا هستم؟" (دوم سموئیل ۳:۸) و با خشم به راه خود می‌رود؟ نه او در پاسخ می‌گوید: بله خداوند! (من سگ هستم) "... زیرا سگان نیز ...". لوتر می‌گوید: در این جا این زن به عیسی تکان عظیمی می‌دهد، او را با کلمات خودش به دام می‌اندازد، دامی که عیسی بر حسب اراده‌ی خود عیسی بود. "پس اگر من سگ هستم سهم سگان را به من بده، من سهم فرزندان را تقاضا نمی‌کنم. من این خواهش را ندارم که به دور میز نشسته و قرص کامل نان را بگیرم. چند خرده نان هم برایم کافی است. خداوند اگر یک ارباب زمینی خرده نان‌ها و پس مانده‌ی غذا را برای سگی که زیر میز نشسته می‌ریزد، قطعاً تو که استاد محبت هستی خرده‌هایی از میز خاندان اسرائیل را برای این قلب کنعانی خواهی ریخت. "چه کشمکش زیبایی از ایمان را این زن به نمایش می‌گذارد! این شیوه‌ی کشمکش با خداست. این زن، یعقوب عهد جدید است که می‌گوید: "تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم." (پیدایش ۲۶:۳۲) "بله خداوند زیرا سگان نیز ...". من با کمال احترام می‌گویم، این زن اکنون درگیر مبارزه‌ای مقدس با نجات دهنده است. چیزی به عنوان مبارزه‌ی مقدس با خداوند وجود دارد. ایوب نیز به این موقعیت رسید، زمانی که ایمانش از طریق مشکلات بلوغ می‌یافت، به خداوند گفت: "کاش می‌دانستم که او را کجا یابم تا آن که نزد کرسی او بیایم!" (ایوب ۲۳:۳) و بعد اضافه می‌کند "آن‌گاه دعوی خود را به حضور وی ترتیب می‌دادم و دهان خود را از حجت‌ها پر می‌ساختم." (آیه ۴). این یک کشمکش مقدس با خداست. ما امروزه نیاز داریم در این خصوص بیشتر بدانیم. ما به بلوغ بیشتری نیاز داریم ما نیاز داریم با اخاب و داوود هم صدا شده بگوییم: "من وحشی بودم" (مزمور ۷۳:۲۲) یا این که "ای خداوند بر من رحم نما" (مزمور ۴۱:۴، ۱۰ و غیره) و همانند پولس که گفت: "این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد که من بزرگترین آن‌ها هستم. بلکه از این جهت بر من رحم شد تا اول در من، مسیح عیسی کمال حلم را ظاهر سازد

تا آنانی را که به جهت حیات جاودانی به وی ایمان خواهند آورد، نمونه باشم." (اول تیموتائوس ۱: ۱۵ و ۱۶)

توجه به خداوند از طریق کلام او

شما چه طور این کار را انجام می‌دهید؟ شما کلمات خدا را به کار می‌گیرید. این کاری است که این زن انجام داد. در ترجمه‌ی کینگ جمیز لغت "سگ‌ها" به عنوان "سگ‌های کوچک" ترجمه شده است، که ترجمه‌ی خوبی است. هر چند در عهد عتیق اغلب سگ‌ها وحشی بودند، اما در زمانه‌ی عهد جدید مردم آوردن سگ‌های کوچک را به عنوان حیوان خانگی به خانه‌هایشان شروع کرده بودند و آن سگ‌ها در زیر میز می‌نشستند. پس زن از کلمه سگ‌های کوچک برای چسبیدن ملتسمانه به پای عیسی مسیح در این درگاه استفاده می‌کند و می‌گوید: "خداوندا اگر تو مرا سگ کوچک خطاب کردی، خب اجازه بده من سگی کوچک در زیر میز بوده و سهم کمی از غذایی که بر زمین می‌ریزد داشته باشم." امروزه شما چه طور این کار را انجام می‌دهید؟ ویلیام گورنال چنین گفته: "شما وعده‌های خداوند را در دعا‌های خود به حضور او می‌برید. شما وعده‌ها را گرفته و به عنوان عریضه به خداوند ارائه می‌دهید." "خداوند شبان من است، محتاج به چیزی نخواهم بود." ای خداوند، مگر تو شبان من نیستی؟ خداوند مرا با هر آن چه نیاز من است پر ساز. "در مرتع‌های سبز مرا می‌خواباند. نزد آب‌های راحت مرا رهبری می‌کند." خداوند مرا به کلامت هدایت فرما. یک پیوریتن دیگر می‌گوید: "خداوند به دست خط خود حساس است. او دوست دارد کلام خود را بر شما بخواند. دست خط او را به او نشان بدهید." متوجه شده‌ام اغلب در کتبی که دعا‌های خادمین قدیمی از اعصار گذشته نوشته شده است، تمام دعاها چیزی نیستند جز کلام خداوند به ترتیبی دیگر. یکی پس از دیگری کلام خدا را به حضور او می‌برند. این شیوه‌ی گفتگو با خداوند است.

درست است خداوندا و اما من...

– من نابینا هستم اما مگر تو ای خداوند سوی چشم نابینایان

نیستی؟

- من فقیرم اما مگر کسی که غنی است فقیر نخواهد شد، پس گناهکاران فقیر به واسطه‌ی تو غنی خواهند گردید؟
- من ضعیف هستم، اما مگر تو قوی‌ترین نیستی؟
- من گناهکارم و در من عدالتی نیست، اما مگر تو ای خداوند، خدای عدالت ما نیستی؟
- من یک سگ هستم اما مگر تو خرده نانی برای سگ‌ها نداری؟

پای خود را میان در بگذارید

وقتی پدرم نه ساله بوده، روزی گدایی به در خانه‌ی آن‌ها می‌آید، پدر بزرگم یک مهاجر بود و والدین پدرم بسیار فقیر بودند و در خانه‌ی کوچکی که اتاق‌های اندکی داشت زندگی می‌کردند. آن‌ها تقریباً تمام خوراک خود را از باغچه‌ی خودشان تهیه می‌کردند. آن شخص از پدرم پرسیده بوده، "می‌توانم یک ساندویچ از شما بگیرم؟" پدرم نزد مادر بزرگم رفته و گفته بود: "گدایی دم در آمده و یک ساندویچ می‌خواهد." مادر بزرگ پاسخ داد: "برو و به آن گدا بگو ما هم به اندازه‌ی او فقیر هستیم." پدرم این کار را انجام داده بود اما زمانی که سعی کرد در خانه را ببندد نتوانست زیرا گدا پای خود را میان در گذاشته و در حالی به سر به زیر انداخته بوده گفته: تنها یک تکه نان. پدرم که نمی‌دانست باید چه کاری انجام دهد بازگشت و به مادر بزرگ گفت: "گدا نمی‌رود او تنها یک تکه نان می‌خواهد." مادر بزرگ پاسخ داده بود "آه، او یک گدای واقعی است! به او یک ساندویچ کامل بده!" این همان کاری است که خداوند با گدایان روحانی انجام می‌دهد. او اصالت ما را آزمایش می‌کند. من هم در اولین جماعت کلیسایی‌ام با گدایی در مقابل درب مواجه شدم، از او پرسیدم با پولی که آماده کرده‌ام به او بدهم چه کاری انجام خواهد داد؟ او گفت به تو ارتباطی ندارد و راهش را گرفت و رفت. او چه قدر دریافت کرد؟ البته هیچ!

در بالای فهرست گناهان تنظیم شده توسط جان بانیان، وقتی قصورات خود را در مقابل خداوند مورد اشاره قرار می‌دهد، نوشته شده: "مشکل من این است که در فیض خداوند را یک، یا دو بار می‌زنم و سپس خداوند را رها می‌کنم." چه احساسی پیدا می‌کنید اگر یک فروشنده‌ی دوره‌گرد، در خانه‌ی شما را بزند و وقتی می‌روید تا به او جواب بدهید بینید تقریباً به وسط محله رفته و از خانه‌ی شما دور شده است؟ آیا او را صدا می‌زنید و یا در را می‌بندید و می‌گویید: خب انگار مشتاق نبود تنها یک بار در زد؟

گدا پای خود را میان در گذاشته بود. آیا یک فرزند ول‌خرج و سرگردان دارید که با وجود چند سال دعا برای وی هم چنان زندگی‌اش تبدیل نیافته است؟ پای خود را بین در نگاه دارید! خداوند از طریق این شیوه، یعنی گدایی روحانی، ایمان شما را بالغ می‌سازد. می‌دانید چه اتفاقی رخ می‌دهد اگر فرزندان‌ی داشته باشید که مسیحیان واقعی، فوق‌العاده و قوی باشند، دختران و پسرانی بی باک در ایمان به عیسی مسیح؟ شما باید به عنوان پدر به آن‌ها افتخار کنید. خداوند ایمان شما را به واسطه‌ی فرزندان‌تان بلوغ می‌بخشد. پای خود را در میان در بگذارید. به خداوند تصویر خود او را نشان دهید. به او وفاداری‌اش به عهداش را نشان دهید. "بله خداوندا" پسر من در دور دست‌ها سرگردان شده و من نمی‌توانم به او دست یابم. "بله خداوندا" زندگی او تبدیل شد اما من پدر بدی بودم. "بله خداوندا" من اشتباهات زیادی انجام دادم. اما مگر تو خداوند عهد نیستی؟ فرزند را برگردان خداوندا! این فرزند را برگردان!

من از سنت تعمید نوزادان می‌آیم، البته در این جا سعی ندارم بر تعمید کودکان پافشاری کنم، اما اجازه دهید ماجرای کوتاهی را برای شما تعریف کنم. پدر و مادر من در برهه‌ای با یکی از خواهرانم زمان سختی را می‌گذراندند. وقتی هفده ساله بود خانه را ترک کرد و به مدت سه هفته آن‌ها نمی‌دانستند او کجاست. می‌توانید تصور کنید آن‌ها چه‌طور دعا می‌کردند. روزی پدرم از اطراف کلیسا می‌گذشت، وارد کلیسا شد (او مدت‌ها از مشایخ کلیسا بود و کلید داشت) او به جایی رفت که خواهرم به عنوان یک نوزاد در آن‌جا تعمید گرفته بود و گفت: "ای خداوند وعده

دهنده، خدایی که وعده داده‌ای ذریت ما و نسل ایشان را به نزد خود آوری، خداوندا، زاری ما را بشنو، خداوندا من پدر نالایقی هستم، اما بر فرزند ما رحم نما. مگر او با نامی که تعمیم یافت نامیده نشد؟ مگر او به نام پدر، پسر و روح القدس تعمیم نگرفت؟ خداوندا نام خود را بپذیر.

پدرم این‌گونه کشمکش نمود. وقتی به خانه رسید مادرم درست جلو در خانه به او گفت: "همین حالا دخترمان تلفن کرد." پدر پرسید: "چه زمانی؟" و آن زمان درست زمانی بود که او بر کف کلیسا در حال کشمکش بود. پدرم به خواهرم زنگ زد و او گفت: "من می‌خواهم به خانه بازگردم. پدر، آیا هنوز مرا می‌پذیرید؟" این تنها آغاز گفتگوی خواهرم بود. خداوند می‌تواند بزرگترین موانع و بارها را بردارد. خداوند از دختر زن کنعانی که در اختیار شریب قرار گرفته بود استفاده کرد تا مادر را در فیض رشد دهد. تمام مشکلات شما دوستان عزیز مسیحی چه در ارتباط با فرزندان و یا بیماری و یا هر مسئله‌ای که در زندگی شما اتفاق می‌افتد، تمام این رنج‌ها توسط خداوند طراحی شده‌اند تا شما را در ایمان بالغ سازند. به این ترتیب شما در کشمکش با خداوند قرار می‌گیرید، مانند گدایی که پای خود را در میان در تخت فیض خدا گذاشته است. شما پای خود را آنجا قرار دادید و خداوند از این طریق در هر بلا شما را به بلوغ می‌رساند. به این ترتیب ما چه چیزی در این زن می‌بینیم؟ آن چیزی را می‌بینیم که در ابتدا در موردش صحبت کردیم. ما سه عمل عظیم ایمان را می‌بینیم. او دانش نجات دهنده را داشت، "خداوندا، پسر داوود." آن زن پذیرش نجات را داشت، "بلی خداوندا، زیرا سگان نیز از پاره‌های افتاده از سفره‌ی آقایان خویش می‌خورند" و او اعتماد داشت، "پس آن زن آمده او را پرستش کرد." او تمام تیل‌های خود را در یک سبد قرار داده بود، "خداوند، مرا یاری کن، اگر یاری‌ام نکنی نابود می‌شوم." این اعتماد است. این زن همه‌ی ما را خجالت زده می‌سازد. او درست مانند آدم و حوا بود که تنها اندکی در مورد عیسی می‌دانستند اما با این حال ایمان داشتند. او فقط کمی در مورد عیسی می‌دانست، او یک خارجی بود و هر هفته به کلیسا نمی‌رفت، با این حال او ایمان داشت، اعتماد داشت و پایداری نشان داده به پیروزی دست یافت.

خدای بخشنده

خداوند در نهایت آن چه او خواست به او داد، عیسی به زن کنعانی پاسخ داد "ای زن ایمان تو عظیم است." (آیه ۲۸) توجه دارید چه طور خطاب می‌کند "ایمان تو" این همان ایمانی است که خود عیسی به آن زن داده است. او تمام تمرین ایمان را در او به انجام رساند و با این وجود آن را "ایمان تو" خطاب می‌کند. این همان اتفاقی است که زمان جشن تولد من می‌افتد، من به همسر پول می‌دهم تا او به بچه‌ها پول بدهد و بروند برای من هدیه بخرند. زمانی که هدیه را به من می‌دهند می‌گویم: "از هدیه شما ممنونم!" ما آن چه خدا به ما داده به او بر می‌گردانیم و او آن قدر از کار خود در قوم خود خوشنود می‌شود که می‌گوید: "این واقعا از آن توست و هر آن چه من به تو دادم به تو بخشیدم."

خداوند بخشنده‌ای تهی دست و یا خسیس نیست. او همه چیز را می‌بخشد. او بهترین را، پسرش را نیز داد، آن هم برای بدترین موجوداتی که یافت می‌شد، گناهکارانی مانند من و شما. او همه چیز را داد. به این ترتیب خداوند به آن زن به جای خرده نان دو قرص نان عطا کرد. شاید بتوانم به این شیوه بگویم: خداوند او را در حالی که از نو بنا شده بود نزد دخترش فرستاد، دختری که درست در زمانی که زن در حال صحبت با عیسی بود شفا یافته بود. می‌توانید تصور کنید! همان‌طور که آن زن در ذهن داشت دخترش از دیو زدگی رها شده بود، اولین موضوعی که درباره‌ی آن صحبت کردند. من باید فکر کنم که عیسی نجات دهنده‌ای فوق‌العاده است. دختر به شکلی عجاب آور شفا یافت. انگار که عیسی بگوید: "ای زن این کلید انبار خانه است، می‌توانی بروی و هر چه می‌خواهی داشته باشی." کتاب مقدس می‌گوید: "ای زن ایمان تو عظیم است تو را برحسب خواهش تو بشود." چرا عیسی به آن زن اعتماد کرد؟ چرا آن زن می‌توانست هر چه می‌خواست داشته باشد؟ زیرا این کار عیسی در او بود و عیسی می‌دانست که آن زن بیش از هر چیز خود او را می‌خواهد. وقتی خود عیسی را بیش از هر چیز می‌خواهیم خداوند همه چیز را به ما می‌دهد. در زمان مناسب

از دید او و به شیوهی او، وی می‌گوید: "تو را برحسب خواهش تو بشود." اگر انتظار شما در خداوند باشد، شما هرگز و هرگز نا امید نخواهید شد.

خداوند را خدمت کنید

جوانان، می‌دانم که شیطان تلاش دارد تا در قلب شما چنین زمزمه کند، خدمت خداوند ارزشش را ندارد. اما من به شما می‌گویم تنها خدمت خدا ارزشش را دارد، خدمت به این دنیای بی‌چیز، نابود شونده و ستمکار ارزشش را ندارد. امروز صبح که بر روی یک نیمکت در یک گردشگاه مشغول تفکر و تعمق بر کلام بودم، مرد سال‌خورده و موقری را ملاقات کردم، او گفت: نود ساله است و هفتاد سال است خدا را خدمت می‌کند، او در بیست سالگی به مسیح ایمان آورده بود. او گفت: نمی‌توانم بفهمم مردم در این دنیا چه می‌بینند، من عاشق کتاب مقدس هستم، من کتاب مقدس را خورده‌ام. (و من به از این تشبیه خوردن کتاب مقدس بسیار خوشم آمد، بعد از هفتاد سال او چنین می‌گوید). "من زبان عبری و یونانی را در پنجاه سالگی آموختم و هم زمان عاشق کتاب مقدس بودم و هر روز در آن تفحص می‌کردم." خدمت خدا هیچان انگیزترین کار ممکن است. وقتی به خدمت خدا در می‌آیید، شما خورده نان نمی‌گیرید بلکه قرص کامل نان را دریافت می‌کنید، اما دنیا به شما خورده نان می‌دهد خورده نان ریز و آلوده، خورده نان‌های سمی که شما را مسموم و بیمار می‌کند و به جهنم می‌برد. از این دنیا پیروی نکنید. دنیا خالی است به طرز وحشتناکی خالی است. خداوند را پیروی کنید! ممکن است این ماجرای شگفت انگیز در مورد ریچارد سسیل را شنیده باشید، او هم عصر جان نیوتن است. ریچارد سسیل بسیار دل‌سرد شده بود او موعظه می‌کرد و موعظه می‌کرد. اما مانند دیگر واعظین این موضوع را تجربه می‌کرد که مردم به حرف‌های او عمل نمی‌کنند. یک روز که در کلاس درس خود نشسته بود و دل شکسته از پنجره به بیرون نگاه می‌کرد، یک خوک‌بان را دید که به فروشگاه می‌رود. به طرز تعجب آوری تمام خوک‌ها مانند شاگردانی مطیع به دنبال او در حرکت بودند و درست پشت سر او به سمت کشتارگاهشان می‌رفتند. پس

به دنبال خوک بان رفت زیرا می‌خواست بداند او چه‌طور این کار را انجام داده است. وقتی خوک بان از کشتارگاه خارج شد ریچارد سسیل از او پرسید: "چه‌طور می‌توانی خوک‌ها را وادار کنی تا محلی که قرار است کشته شوند دنبال تو بیایند در حالی که من نمی‌توانم مردم را به دنبال خود به سوی حیات جاودان ببرم؟" خوک بان گفت: "شما ندیدید من در جیب خود چه دارم، مقداری غذای خوک دارم که در راه گاهی مقداری از آن را روی زمین می‌ریزم. خوک‌ها بسیار گرسنه بودند و به خاطر همین غذای اندک هم مرا تا محل کشتارگاه دنبال کردند."

دوستان من، هر که هستید، پیر یا جوان از شما می‌پرسم، آیا زندگی خود را به خاطر زره‌ای از غذای خوک و این خورده‌ها نابود می‌کنید؟ آیا شیطان را دنبال می‌کنید؟ کسی که این خورده‌ها را در راه شما می‌ریزد؟ حتی اگر شما را به سوی کشتارگاه و جهنم ابدی بکشاند؟ آیا از راه شیر بر نمی‌گردید تا توبه کنید و به عنوان ایماندار و گدای انجیل زندگی کنید؟ بله، گدایی و افتادن به پای تخت فیض خداوند لذت عظیمی دارد، بیش از آن که کل دنیا را به پای شما بریزند. "زیرا که شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟" (مرقس ۸: ۳۶) شما به ابدیت می‌روید و یک روح دارید، برای نجات یافتن و یا هلاک شدن. اجازه دهید بار دیگر به متن ردرفورد اشاره کنم او می‌گوید: "اگر شما هزاران روح داشتید، نمی‌ارزید که حتی یکی از آن‌ها را هم به دنیا ببخشید و من از نجات دهنده‌ام می‌خواستم همه‌ی هزار روح را نجات دهد." چرا بر روی یک روح خود خطر می‌کنید؟

سکوت، توهین و طرد واقعی

اما ممکن است در پایان یک سوال ذهن شما را به خود مشغول سازد. این زن نالایق بود، او گناهکار بود، عیسی به چه سبب این همه برکت به این زن بت پرست کنعانی بخشید؟ خب پاسخ این است، عیسی به خاطر خودش این کار را انجام داد. چه‌طور مسیح از طریق سکوت ظاهری به آن زن درس داد؟ زیرا خود او با سکوت واقعی پدر مواجه شد. او با درهای

بسته‌ی ملکوت مواجه شد. او با یک دست پس زده و با دست دیگر به پیش کشیده نمی‌شد. او با هر دو دست پس زده شد. او فریادی که تا کنون بزرگترین شکننده‌ی سکوت بوده را بر آورد، "ایلی ایلی لَمَا سَبَقْتِنِی، یعنی الهی الهی مرا چرا ترک کردی." (متی ۲۷: ۴۶) عیسی با این موضوع رو برو شد و به این ترتیب شما به عنوان ایمانداران هرگز با چیزی بیش از سکوت ظاهری مواجه نخواهید شد. ممکن است با سایه‌ی سکوت، برای مدتی مواجه شوید اما عیسی جام را برای شما نوشید تا شما نجات یابید. پس بدین ترتیب او برای ابد ساکت نخواهد بود. دعای داوود پاسخ داده خواهد شد "خاموش مباش، مبادا اگر از من خاموش شوی مثل آنانی باشم که به حفره فرو می‌روند." (مزامیر ۱: ۲۸) این موضوع هرگز به وقوع نخواهد پیوست زیرا عیسی مسیح از سکوت پدر به درون حفره رفت. از طرف شاگردان طرد شد، در عرصه طبیعت طرد شد، خورشید بر او نتابید. او توسط دیوان جهنم طرد شد، او بین زمین و آسمان معلق بود. این یک طرد شدن عمومی بود. او مورد توهین قرار گرفت به طوری که هیچ شخصی مانند او مورد توهین قرار نگرفته است. او را چیزی بدتر از سگ خواندند، او را بلعزبول خواندند، پادشاه شیاطین. او مورد تمسخر قرار گرفت، بر او آب دهان انداختند، او را به سخره گرفتند، "اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان." در حالی که او در یک لحظه می‌توانست از صلیب پایین بیاید. او می‌توانست خود را تبرعه کند. او می‌توانست تمام آنان که در اطراف صلیب بودند را نابود سازد. او می‌توانست قدرت خود را نشان دهد. اما او بر روی صلیب ماند و مورد توهین قرار گرفت، تا بتواند جای شما را بگیرد تا از این توهین تنها سایه‌ای بماند، او متحمل جام برای شما شد. عیسی هیچ‌گاه واقعاً برای قوم خود سکوت نمی‌کند و هرگز آنان را طرد نمی‌کند، او هرگز به آن‌ها توهین نمی‌کند. بلکه از این مسائل ظاهری برای هدایت شما به سوی خود استفاده می‌کند. برای به بلوغ رساندن ایمان شما، به این ترتیب شما می‌توانید در هم‌دلی با او رشد کنید، با کسی که در ایمان با او یگانه‌اید. "خداوندا ایمان ما را افزایش ده!"

۴

کالیب ایمان پایدار

(اعداد ۱۳: ۲۵ - ۱۴: ۲۴)

برای پیشروی در زندگی مسیحی خود، نه تنها به ایمانی کودکانه و ساده مانند ایمان آدم و حوا نیاز داریم، بلکه به ایمانی خاضعانه مانند زن شونمی هم نیازمند هستیم و همین‌طور ایمانی بالغ مانند زن کنعانی، اما به همراه این‌ها به ایمان پایدار، مطیع و محکمی مانند ایمان کالیب، این مرد بزرگ خدا، کسی که به مدت هشتاد و پنج سال در میان مویه‌های قوم اسرائیل استقامت کرد نیز احتیاج داریم.

معجزه‌ی استقامت

برخی اوقات فکر می‌کنم که پایداری نشان دادن در زندگی مسیحی از بزرگترین معجزه‌هاست. هنگامی که در خصوص روز پنتیکاست از اعمال رسولان ۴: ۲ موعظه می‌کنیم که چه‌طور روح‌القدس بالاخانه‌ای که رسولان در آن ساکن بودند را پر ساخت و به آنان قدرت سخن گفتن بخشید، به طوری که توانستند با مردم به زبان‌های خود آنان سخن بگویند و موعظه کنند، شخصیت معجزه‌آسا و ریزش روح‌القدس ما را بهت زده می‌کند. اما

به نظر می‌رسد آیه‌ای بعدتر نیز معجزه‌آسا است. در اعمال رسولان ۲: ۴۲ ما این کلمات را می‌خوانیم: "و در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت می‌نمودند" شگفت است که شخصی مسیحی شود، اما این که مسیحی بماند نیز شگفت‌انگیز است. وقتی که در می‌یابیم در اندرون خود چگونه‌ایم، که گاه شگفتی بزرگ‌تر آن است، که چگونه خداوند ما را در این تغییر حفظ می‌کند، که به ما اجازه داده استقامت کنیم، که ما را رها نمی‌کند، زیرا حالا زمانی که گناه می‌کنیم، بر علیه صلیب، خون و عشق او گناه می‌ورزیم. چه شگفت‌آور است، پایداری!

کلامی با خادمان

شایسته است به شما برادران همکار در خدمت خدا بگویم، به شما کمک خواهد شد تا در انجیل مسیح پایدار باشید در این روزگار با این چیزهای کوچک، اگر بر اساس حقیقت حساب کنیم تمام افراد در اطراف ما مردمی غوطه‌ور در امور دنیوی‌اند، حتی چیزهای کوچک. از ۱۶۸ ساعت یک هفته احتمالاً ۳ ساعت آن را در کلیسا می‌گذرانند و شما پیشرفت چندانی نمی‌بینید، اما در نظر بگیرید که خداوند چه معجزه‌ای می‌کند، خداوند در واقع با سه ساعت و چند عبادت کوتاه روزانه، این افراد را حتی در همان سطح روحانی خودشان، در مقابل دنیای پر قدرت بی‌خدا و رعب‌آوری که باقی ساعات هفته آنان را با فلسفه‌های خود بمباران می‌کند حفظ می‌نماید.

این اندیشه آن وقت که با خود می‌گوییم: پیشرفت این قدیسین جوان پس کجاست؟ به من کمک می‌کند و با خود می‌اندیشم چه شگفت‌آور است که آنان حداقل در همین وضع مانده‌اند و پسرفت نداشته‌اند. این نیز شگفتی است که کلمه قادر به انجام آن است.

اما ما چیزی بیشتر از این می‌خواهیم، مگر نه؟ ما می‌خواهیم رشد کنیم، می‌خواهیم مردم ما رشد کنند و می‌خواهیم در ایمان مقدس خود پایدار بمانیم. به عنوان خادمین، پیش از هر چیز نیاز داریم به مردم خود الگویی از چنین استقامتی نشان دهیم. می‌تواند این‌گونه باشد که خداوند هر روزه

به همراه مسائل پیش پا افتاده مسئولیت‌های کوچک و ثمرات کوچکی به شما نشان دهد. تا شما به عنوان یک راهنما، یک نمونه از خادمی وفادار به انجیل باشید، کسی که مانند سمبل و نشانه‌ای از فیض خداوند در خداوند ما عیسی مسیح برای مردم خود و دنیای اطراف خود بدرخشد. ممکن است خدا از نشان دادن ثمرات بزرگ در خدمتتان به شما خودداری کند، بنابراین شما می‌توانید به مثالی زنده از کسانی که دست از شخم زدن نمی‌کشند و عقب‌گرد نمی‌کنند باشید؟ "کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد." (لوقا ۹:۶۲) برادران، بر روی این موضوع کار کنید: "ان خود را به روی آب‌ها بی‌نداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت." (جامعه ۱۱:۱) اگر هم در این زندگی پاسخ نیابید در روز بزرگ خواهید یافت.

ساموئل رادرفورد چنین گفته است: "لذت ملکوت دو چندان می‌شود اگر روح با ارزش دیگر را آن‌جا بیابیم." بنابراین این اتفاق برای شما خواهد افتاد، اگر در روز داوری مردم خود را بر دست راست شبان اعظم گله نشسته ببینید. حتی اگر شما تنها برای یک روح مثمر ثمر بوده باشید، هر فعالیتی ارزش آن را خواهد داشت که به بلندای ابدیت با آن شخص بره را حمد گفته و جلال دهید.

خداوند را به طور کامل پیروی کنید

اما در این زمینه هرکدام از ما احتیاج به یک مربی داریم و من می‌خواهم کالیب را پیش روی شما قرار دهم، مرد بزرگ خدا. شخصی که در زمانی از هر نظر به بدی زمان ما و یا شاید هم بدتر زندگی کرد و علی‌رغم تمام مشکلات بشری در ایمان پایدار، مقاوم و ثابت قدم بود. بنابراین می‌خواهم در مورد اعداد ۲۴:۱۴ برای شما موعظه کنم، "لیکن بنده‌ی من کالیب چون که روح دیگر داشت و مرا تماماً اطاعت نمود، او را به زمینی که رفته بود داخل خواهم ساخت و ذریت او وارث آن خواهند شد."

موضوع مد نظر من "استقامت در ایمان با پیروی کامل از خداست." و

با کمک خدا می‌خواهم سه اندیشه اصلی در این زمینه را دنبال کنم.

نکته‌ی اول، معنای پیروی تمام و کمال از خدا چیست؟

نکته‌ی دوم، ریشه‌ی این امر که کالیب توانست تمام و کمال خداوند را پیروی کند کجاست؟

نکته سوم، پاداشتی که خداوند در ازای پیروی تمام و کمال داد.

روزی برای خدمت خوانده شدم، پدرم دستم را فشرد و گفت: "پسرم، در نهایت امروز شروع کردی. اما به خاطر داشته باش، استقامت داشتن دشوارتر از آغاز کردن است، اما فیض خدا هم برای آغاز و هم برای پایداری کافی است، تنها باید نزدیک او بمانی." موضوع قابل توجه در مورد کالیب همین است. البته که او گناهکار بود، البته که او هم مانند ما دارای احساسات بود، اما شما هرگز نمی‌خوانید که او از خدا دور شده باشد. او مثال حیرت‌آوری است، خداوند از او تعریف می‌کند. من مطمئن هستم این حرف خود کالیب نیست زیرا او باید از دل خود خبر داشته باشد، او مرا تماماً اطاعت نمود. این فوق‌العاده است که باقی مقدسین چنین چیزی درباره‌ی ما بگویند، اما حیرت‌آور است وقتی خداوند این چنین بگوید. به یاد دارید که خداوند در مورد ایوب گفت: "مرد کامل و راست" (ایوب ۱: ۸ و ۲: ۳) مقصود خداوند این نبود که ایوب گناه نکرد، اما خداوند را کاملاً پیروی کرد. ایوب این سخن را در مورد خود نگفت؟ اما خداوند در مورد او چنین گفت، و خداوند در مورد کالیب هم این سخن را گفت. ایمان پایدار. ایمان وافر، دوستان این چیزی است که به فیض خدا به آن نیاز داریم.

جاسوس

حالا این کالیب کیست؟ البته شما می‌دانید که کالیب یکی از دوازده جاسوسی است که توسط موسی با اجازه‌ی خداوند به جستجوی سرزمین وعده فرستاده شد. از هر قبیله‌ی اسرائیل یک مرد. قوم اسرائیل در قادش برنیع در حاشیه صحرا در مرز سرزمین وعده اطراق کرده و آماده‌ی نبرد با

ساکنان سرزمین وعده و غلبه بر آنان طبق وعده خدا بودند. بعد از چهل روز آن دوازده جاسوس بازگشتند. قابل ذکر است که تمام دوازده نفر بر سر حقایق اصلی توافق نظر داشتند. تمام آن‌ها موافق بودند که سرزمین کنعان محل خوبی است، سرزمینی که شیر و عسل در آن در جریان بود. آن‌ها حتی به عنوان مدرک یک خوشه بزرگ انگور از اشکول آورده بودند. همه‌ی آن‌ها معتقد بودند که اغلب ساکنان سرزمین وعده، مردمی جنگجو و عظیم‌الجثه، "بنی عناق" و دشمنانی ترسناک‌اند و همه‌ی آن‌ها هم نظر بودند که شهرها با حصارهای محکم احاطه شده‌اند و هم عقیده بودند که جنگیدن با کنعانیان پیچیده و دشوار خواهد بود.

گزارش اکثریت

اما هنگامی که زمان تفسیر حقایق رسید، بین جاسوسان دو دستگی به وجود آمد. رای اکثریت یعنی ده نفر از دوازده نفر بسیار منفی بود آنان چنین گفتند: "نمی‌توانیم با این قوم مقابله نماییم زیرا که ایشان از ما قوی‌ترند" (اعداد ۱۳: ۳۱) نتیجه چنین است. "مثل روز روشن است که هیچ دلیلی برای پیش روی نیست. ما کم تعداد هستیم." تصمیم اکثریت بر اساس ناباوری و دلیل پردازی اتخاذ شد. ترس و بی‌ایمانی زاینده‌ی تصمیم آنان بود. آن‌ها حقایق را پیش روی خود داشتند اما تصمیم اشتباه را اتخاذ کردند زیرا مهم‌ترین حقیقت را از قلم انداختند، این حقیقت که خداوند، خداوند دریای سرخ، خداوند شگفتی‌های اعصار گذشته به آنان وعده داده بود، خداوندی که فرموده بود: "کنعان را که به بنی‌اسرائیل دادم." (اعداد ۱۳: ۲)

بی‌ایمانی در تضاد با ایمان است، دشمن مرگ‌آفرین است زیرا بی‌ایمانی بر اساس دلایل بشری حکم می‌کند. بی‌ایمانی اندازه‌ی دیوارها و افراد عظیم‌الجثه و تعداد عمالیقیان و کنعانیان را افزایش می‌دهد، و بی‌ایمانی تصمیم می‌گیرد که پیش روی غیر ممکن است.

نتیجه‌ی این ماجرای غم‌انگیز این بود که مردم طرف اکثریت را گرفتند و آن ده مرد مسئول کشاندن دو و نیم میلیون اسرائیلی به ورطه‌ی یأس و

بی ایمانی شدند. چه غم انگیز! پس کسی که به خدمت خوانده شده چه! به نوعی ما هم مانند جاسوسان خوانده شده‌ایم تا هر هفته به جستجوی کتاب مقدس رفته و در هر سبت برای قوم خود گزارشی از خدا و وعده‌های او بی‌آوریم، گزارشی از کنعان آسمانی، گزارشی از این که چه‌طور از میان زمین‌های دنیوی با ایمان بگذریم. وای بر ما اگر برای قوم خود پیامی از بی ایمانی، ناامیدی و یا وارونه‌ای از پیامی که خداوند به ما داده را بی‌آوریم.

جاسوسان چه گزارش بی رحمانه‌ای آورده بودند! آن‌ها آمدند خوشه‌ی عظیم انگوری که از اشکول آورده بودند را جلو دیگران گذاشتند و بعد گفتند: "به این انگور شگفت‌انگیز از این سرزمین فوق‌العاده نگاه کنید! اما ما نمی‌توانیم آن‌ها را داشته باشیم، چون به آن‌جا نمی‌رویم. می‌توانید ببینید اما نمی‌توانید صاحب آن شوید. فایده‌ای ندارد." این شکنجه است. هیچ وقت این کار را روی یک کودک امتحان کرده‌اید؟ تصور کنید یک دوچرخه‌ی زیبا را به خانه ببرید و این‌طور بگویید، "به این دوچرخه‌ی فوق‌العاده نگاه کن، دوچرخه عالی است دور و بر آن به چرخ! فوق‌العاده نیست؟ اما تو نمی‌توانی صاحب آن باشی!

شما می‌توانید انجیل را هم به همین شکل موعظه کنید. می‌توانید عالی بودن آن را و برکات فوق‌العاده‌اش را شرح دهید. اما اگر به گناهکاران راه را نشان ندهید و در تشویق آنان به قدم برداشتن در این راه شکست خورده به آنان نگویید تا در ایمان قدم بردارند، تفاوتی با آن ده جاسوس تقلبی نخواهید داشت.

گزارش اقلیت

خوشبختانه دو جاسوس دیگر هم وجود داشتند. آن‌ها با ایمان به چیزی که بلعام بی ایمان از خر شنید آمدند و گفتند: "خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنی آدم نیست که به اراده‌ی خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟" (اعداد ۲۳: ۱۹)

کالیب ایستاد، حضار را ساکت کرد و دقیقاً سخنی را گفت که آن‌ها

نمی‌خواستند بشنوند. آن‌ها واقعاً بر این بودند که بشنوند نمی‌توانند به این سرزمین وارد شوند، زیرا می‌ترسیدند و ایمان نداشتند. اما کالیب گفت: "فی‌الفور برویم و آن را در تصرف آریم (با قدرت خدا) زیرا که می‌توانیم بر آن غالب شویم." (اعداد ۱۳: ۳۰) "زیرا که ایشان (مردم) خوراک ما هستند، سایه‌ی ایشان از ایشان گذشته است و خداوند با ماست از ایشان مترسید." (۹: ۱۴) می‌بینید، با خدا همه چیز ممکن است و با خدا اقلیت به پیروزی می‌رسد.

دوستی داشتیم که اهل نیجریه بود و با هم خدا را خدمت می‌کردیم، اما او از خدمت خود دل‌سرد شده بود، زیرا در بخشی دور افتاده و تنها از کشور مانده بود. تعداد افراد بسیار کم و همه چیز رو به افول بود. او به خود می‌گفت: "من چرا این‌جا هستم؟ چه امیدی این‌جا باقی است؟" یک روز بر حسب مشیت الهی، یک کامیون قدیمی و کهنه در حال عبور از چاله چوله‌های خیابان رو به روی خانه او ایستاد. او به کامیون نگاه کرد در میان حیرت دید بر بنده‌ی کامیون با حروف قرمز نوشته شده است: "خدا به علاوه‌ی یک برابر است با اکثریت."

کالیب واقعاً ایمان داشت، پس شجاعت ایستادن و مواجهه با آن صدها هزار نفر در او بود. برای همین چنین گفت: "فی‌الفور برویم" او نگفت، بسیار خوب، ما جاسوسان هم عقیده نیستیم، پس باید در مورد این مسئله بحث کنیم، ما کنفرانسی برگزار می‌کنیم و چهار روز دیگر نزد شما بر می‌گردیم تا ببینیم می‌توانیم این موضع خود را مشخص کنیم یا نه. نه خدا سخن گفته بود، خدا وعده داده بود. کالیب گفت: "خداوند به عمل می‌آورد." مسائل زیادی در زندگی وجود دارد که ما نیازی برای دعا در خصوص آن‌ها نداریم. احتمالاً از این منظر به موضوع نگاه نکرده‌اید. شما برای تشخیص اراده‌ی خدا در زمینه‌ای که از پیش اراده‌ی خدا را در مورد آن می‌دانید دعا نمی‌کنید. خداوند اراده‌ی خود را در خصوص رفتن به کنعان از پیش مشخص کرده بود. واضح و روشن بود که آن‌ها باید فی‌الفور به آن‌جا می‌رفتند. اما زمانی که نمی‌خواهیم اراده‌ی خدا را به انجام برسانیم اغلب به عنوان یک مسیحی مومن این راه را در پیش می‌گیریم، "بسیار

خوب، در این خصوص دعا می‌کنم." این دعاها مورد نفرت خدا واقع می‌شوند زیرا اراده‌ی خدا مشخص است. آنانی که در درجه‌ی پایین‌تری از اطاعت مانده‌اند درخواست‌های نادرست دارند و همین‌طور در سطح پایین‌تری از اعتماد می‌مانند. خداوند بین کلام خود و اطاعت رابطه‌ای قرار داده است. هنگامی که سخن می‌گوید، به انجام می‌رسد. سخنان او به فردا موکول نمی‌شوند. ایمانی که به فردا موکول شود با بی‌ایمانی امروز تفاوتی ندارد. کالیب گفت: "فی‌الغور به آن‌جا رویم" او گفت: "این قوم به ما داده شده‌اند زیرا خداوند وعده داده است."

تمام جاسوسان وقایع یکسانی را دیده بودند اما کالیب و یوشع دلی برای خدا داشتند، قلبی در گرو وعده‌ی خدا، قلبی برای قوم. آن‌ها با چشم‌هایشان مسائل یکسانی را دیده بودند اما با قلب‌های آن‌ها به تصمیمی متفاوت رسیدند. چه تفاوتی را سبب می‌شود! بی‌ایمانی همیشه منجر به سرایت وحشت می‌شود، آن‌ها مردم را متقاعد کردند که عمالیقان عظیم‌الجثه از وعده‌ی خدا بزرگ‌ترند. این امر خداوند را کوچک و غول‌ها را عظیم می‌سازد، این موضوع بخش‌های حیاتی ایمان را نابود می‌کند و مانع رشد روحانی می‌گردد. این‌طور نیست؟ هر بار که در حضور خدا بی‌ایمان می‌شوید رشد روحانی شما آسیب دیده و متوقف می‌شود. اما ایمان حقیقی، ایمان پایدار، غول‌ها را به کوتوله تبدیل می‌کند و بزرگی خداوند را همان‌طور که هست به نمایش می‌گذارد.

ایمان پایدار ایمان حقیقی است. مقصودم این نیست که داشتن ایمان پایدار ساده است، بلکه منظور من این است که ایمان پایدار ایمانی مطمئن است، راه مطمئنی است. وقتی گناهکاران پایدارانه با خدا می‌مانند، وعده‌های او را باور می‌کنند، به کلام او اعتماد می‌کنند. آن‌ها ممکن است در میان سختی‌ها در کوره‌ی بلا یا قرار گیرند و از میان چالش‌ها عبور کنند اما خداوند آن‌ها را از این شرایط خارج می‌سازد. امثال سلیمان ۲۳: ۱۸ چنین می‌گوید: "زیرا که البته آخرت هست، و امید تو منقطع نخواهد شد." خداوند همیشه بر کلامش استوار است. او همواره وعده‌هایش را به انجام می‌رساند. او "قادر است که بکند بی‌نهایت زیاده‌تر از هر آن‌چه به خواهیم

یا فکر کنیم به انجام می‌رساند." (افسیان ۲۰:۳) این اقلیت به خداوند ایمان داشتند و در ایمان به خداوند با گزارشی مثبت پیش آمدند. "اجازه بدهید برویم و این زمین را تصاحب کنیم."

ایمان همراه با موشکافی

حال دوستان من، اجازه بدهید از شما بپرسم، آیا زندگی شما نمایان‌گر مثبت‌نگری بر مبنای وعده‌های خداوند است و یا دیدی منفی حاصل از شکایات و ناباوری شما بر آن حاکم است؟ این تنها بی‌ایمانی نیست که مسری است ایمان واقعی نیز مسری است. زندگی شما یا تحت سرایت نیکی است یا بیماری بر آن حکم فرماست. مردم نظاره‌گر شما هستند به خصوص وقتی عنوان مسیحی را بر خود دارید. آن‌ها دقیق‌تر از آن چه شما متوجه آن هستید نظاره‌گر شما هستند. و هر حرکت شما را زیر نظر دارند. زمانی که من در ارتش بودم، گروه‌بان به ما گفت: که هر کدام از ما تنها حق داشتن دو جفت پوتین را دارد، که این هم بخشی از آزار و اذیت ارتش است. بر یک جفت از پوتین‌ها باید نقطه سفیدی می‌گذاشتیم و جفتی که نقطه سفید نداشت را با جفتی که نقطه سفید داشت یک روز در میان می‌پوشیدیم. این امر قابل اطاعت نکردن نبود. نکته این‌جا بود که هر شب باید پوتینی که قرار بود روز بعد بپوشیم را واکنس می‌زدیم و به این ترتیب هر شب باید کار واکنس زدن را انجام می‌دادیم. من علاقه نداشتم هر شب پوتین‌هایم را واکنس بزنم و بله من جفت سومی هم خریدم! و جفت سوم را در قفسه‌ام نگهداری می‌کردم. یک روز من در قفسه‌ام را باز کردم و هم اتاق من (که مسیحی نبود) آن پوتین‌ها را دید. او گفت: "می‌خواهم چیزی از تو بپرسم، چرا تو سه جفت پوتین داری؟" پاسخ دادم، من از واکنس زدن خیلی خوشم نمی‌آید و جفت سوم را خریدم. گفت: "اما گروه‌بان گفت شما باید فقط دو جفت پوتین داشته باشید." بله، اما می‌دانی... بعد او مستقیماً به صورت‌م نگاه کرد (من هرگز فراموش نمی‌کنم، سی سال از این ماجرا گذشته اما چهره‌اش را به وضوح به خاطر دارم) و گفت: "فکر می‌کردم تو مسیحی هستی!". دنیا متوجه کوچک‌ترین تناقض رفتاری شما می‌شود. اما

خبر خوب این که پایداری و استواری شما را هم مشاهده می‌کند. مردم احساس خواهند کرد که چیزی در زندگی شما هست که در زندگی خود کم دارند و از شما سوال خواهند کرد. شما را امتحان خواهند کرد. گزارش اقلیت واقعی بود یا گزارش اکثریت؟ آیا مسیحیت حیاتی است؟ آیا واقعیت دارد؟ زمانی که مردم به زندگی شما می‌نگرند چه می‌بینند؟ آیا شما یک کالیب دیگر هستید که مداوم با خدا راه می‌رود؟ آیا کاملاً از خدا پیروی می‌کنید؟ احتمالاً داستان آن پیورنتن پیر، ریچارد راجرز را شنیده‌اید که توسط یک نجیب‌زاده به چالش کشیده شد، آن نجیب‌زاده گفت: "آقای راجرز من از شما و از جمع شما بسیار خوشم می‌آید، فقط این که شما خیلی دقیق هستید." راجرز گفت: "بله آقا، من خدای دقیقی را خدمت می‌کنم." مقصود او از دقیق البته شکلی خوب و محبت آمیز بود. هنگامی که در راهی دقیق، البته نه دقیق با اصول منطق بلکه دقیق بر اساس حکم ناشی از محبت خداوند گام بر می‌دارید، مردم این محبت را در زندگی شما می‌بینند. پس زندگی شما هم در حد معینی مسری است. پرسش و پاسخ هایدلبرگ می‌گوید: "با مکالمات خداپسندانه‌ی ماست که مردم می‌توانند به مسیح دست یابند."

پیروی کامل به چه معناست

اعداد ۲۴:۱۴ تنها جایی در کتاب مقدس نیست که به ما گفته می‌شود کالیب با تمام وجود خدا را پیروی نمود. در یوشع ۱۴:۱۳ می‌خوانیم که یوشع با کالیب صحبت می‌کند، او را برکت می‌دهد و حبرون را به او "به ملکیت بخشید." و آیه چهارده به این شکل ادامه می‌یابد که "بنابراین حَبْرُون تا امروز ملکیت کالیب بن یَفْنَه قَبْرِي شد، زیرا که یهوه خدای اسرائیل را به تمامی دل پیروی نموده بود." آن زمان کالیب هشتاد و پنج ساله بود. او از چهل سالگی تا هشتاد و پنج سالگی خدا را با تمام وجود پیروی نموده، خدمت کرده بود. در طول چهل سال در بیابان، در حالی که با مویه‌های قوم اسرائیل احاطه شده بود. چهل سال در حالی که مردم بی ایمان در تمام اطراف جمع شده بودند، او تماماً خدا را پیروی نمود. این شگفت‌انگیز

است.

ممکن است به عنوان یک مسیحی زمانی که تعداد مسیحیان در اطراف شما اندک است احساس تنهایی کنید. اما این موضوع مشوق شما است که: ممکن است مانند دانیال در دادگاه بابل باشید، ممکن است مانند کالیب در میان قومی بهانه‌جو در صحرا باشید، شما می‌توانید به خداوند وفادار بمانید.

پس معنای پیروی تمام و کمال از خداوند چیست؟ تعدادی تعریف وجود دارد که می‌توان آن‌ها را برشمرد اما اجازه دهید تنها چهار مورد از آن‌ها را با شما در میان بگذارم.

تداوم

کالیب مداوم خدا را پیروی می‌کرد، معنای این برای من این است که او همواره پیرو خدا بود. او مذهب خود را همان‌طور که جان وارپورتون یک بار گفته بود: "فقط در مناسبت‌ها و در ابتدا" زندگی نمی‌کرد. او همواره مذهب خود را زندگی می‌کرد. هر روزه و مستمر. او در تمام آن سال‌ها در میان اقامتگاه زاری کنندگان استقامت کرد. او تا زمان مرگ خود وفادار بود. در میان آنان افرادی بودند که در شروع و در مناسبت‌ها مذهبی بودند، مگر این‌طور نبود؟ یهودیانی را در یوحنا باب شش می‌بینیم که با عیسی راه می‌رفتند اما بعد روگردان شدند. غلاطیان را می‌بینیم که در ابتدا به سرعت پیش می‌رفتند و بعد پسرفت نمودند. همسران زیادی بودند که شهر را ترک کردند اما به پشت سر خود نگاه کردند (همسر لوط). در میان اعضای کلیسای من مرد جوانی به سختی بیمار بود. زمانی که وی در بخش مراقبت‌های ویژه بستری بود به من گفت: "شبان، اگر خدا زمانی مرا از این بیمارستان بیرون بیاورد، تمام زندگی‌ام را وقف او خواهم کرد." او حالا نزد دوستانش برگشته و همان زندگی دنیوی را مانند گذشته ادامه می‌دهد. چه غم انگیز است! شما چه‌طور دوست من؟ آیا شما هم روز یکشنبه به قوم خدا ملحق می‌شوید و دوشنبه مانند یک آفتاب‌پرست به شکل دنیا در می‌آید؟

آیا شما هفت روز هفته را از خدا پیروی می‌کنید؟ در شیوه‌ی سخن گفتن به دنیا شباهت دارید؟ آیا دنیا این موضوع که شما از دنیایی متفاوت، یعنی ملکوت خدا آمده‌اید را در گفتار و رفتارتان مشاهده می‌کند؟ من هرگز فراموش نمی‌کنم چه‌طور نجات یافتم، به شدت به شناخت خدا و هم‌دلی با او نیاز داشتم، تا حدی که به دوستانی که در اطراف من بودند می‌گفتم، به‌طور موقتی نمی‌توانم دوست شما باشم چون باید زمان خود را در کلام خدا سپری کنم. یکی از دوستانم به حدی متعجب شد که به من گفت: "تو مثل کسی صحبت می‌کنی که از دنیای دیگری آمده است." این موضوع که حق با او بود را تا سال‌ها بعد در نیافتم. مسیحی بودن دنیای دیگری است که نیازی به پنهان کردن و یا به رخ کشیدن آن نداریم. ما نیاز داریم تا با شیوه‌ای واقعی و به‌طور طبیعی در مکالمات و زندگی خود، این موضوع که هفت روز هفته از خدا پیروی می‌کنیم و به این دنیای بی‌چاره و رقت‌انگیز تعلق نداریم را به نمایش بگذاریم. دنیایی که ظاهراً تنها در آخر هفته شادی را به همراه دارد. "خدا را شکر امروز تعطیل است" این چیزی است که دنیا می‌گوید. در یکی از سمینارهایی که شرکت کرده بودم، موضوع کنفرانس بر روی تخته نوشته شده بود، "خشادا" ما در حین راه رفتن این حروف را می‌دیدیم و شک داشتیم که معنای این حروف چیست، وقتی مدرس وارد شد گفت: "خدا را شکر امروز دوشنبه است." یک مسیحی واقعی مشتاق است تا هر هفت روز هفته خدا را خدمت کند. او از شغل خود لذت می‌برد زیرا شغل او برای او فرصتی است تا خدای زنده را خدمت کند. آیا این هدف شماست؟ آیا شما به دنبال آن هستید؟ آیا مداوم در تلاشید تا به شیوه‌ای زندگی کنید که خدا را جلال دهید همان‌طور که کالیب زندگی می‌کرد؟

خالصانه

پیروی کامل خداوند به معنای پیروی خالصانه از خدا نیز هست. یعنی با تمام قلب و بدون توجه به وجود بهشت و جهنم، زیرا خداوند شایسته محبت، سزاوار خدمت و خضوع و ستایش است. پیروی کامل خداوند به

معنی پیروی از او با تمامی دل در هر شرایطی بدون توجه به این که مردم با من چه می‌کنند و یا در مورد من چه می‌گویند، است. در تمام مسائل بزرگ و کوچک زندگی باید از صمیم قلب از خداوند پیروی کنید. قوم شروع به جمع آوری سنگ برای سنگسار کالیب کردند. (اعداد ۱۴: ۱۰) اما او شانه خالی نکرد و از موضع خود عقب نرفت، زیرا ترجیح می‌داد بمیرد تا این که دست از پیروی خدا بردارد. او حاضر بود مورد تمسخر و توهین قرار گیرد، او حاضر بود توسط مردم بی اعتبار شود اما بتواند از اعتبارش نزد خداوند شاد باشد. کالیب ترس خدا را در قلب خود داشت و چه قدر ما نیز نیازمند چنین ترسی در این روزگار هستیم.

آیا می‌دانید چرا مسیحیان به ندرت در دنیا به نمک شباهت دارند؟ چرا تا این حد خاصیت نمک بودن را از دست داده‌ایم؟ زیرا تصویر از ترس از خداوند را درون خود نداریم.

ترس از خدا به چه معناست؟ بهترین تعریفی که تا به حال در این مورد خوانده‌ام توسط جان برون نوشته شده، او می‌گوید: "ترس از خدا به معنی ارج نهادن به لبخند و اخم خداوند در حد و اندازه‌ای عظیم‌تر از اخم و لبخند انسان است."

آیا کالیب اهمیتی به سنگسار شدن می‌داد؟ البته که این‌طور بود، اما از آن بیشتر به لبخند خدا اهمیت می‌داد. این موضوع در مورد مسائل کوچک‌تر زندگی هم صدق می‌کند. یک مثال کوچک که به ذهن من می‌رسد داستانی کوتاه در مورد ارتش است. در زمان ناهار در اولین روزی که در خدمت سربازی بودم، سینی خودم را روی میز گذاشتم و آماده غذا خوردن شدم. دعا کردم، البته در سکوت و زمانی که چشمم را باز کردم دیدم سینی غذا ناپدید شده است. افراد دیگر دور تا دور میز نشسته بودند. به دور و بر نگاهی انداختم اما غذایم را پیدا نکردم. حدود سی ثانیه بدون گفتن هیچ حرفی صبر کردم. بعد مردی که دو صندلی دورتر، پشت میز نشسته بود به من گفت: "غذایت کجا رفت پسر دعا؟" من گفتم، نمی‌دانم کجا رفته، اما خدا می‌داند. او گفت: "واقعاً باور داری که خداوند صدای تو را می‌شنود؟"

من گفتم، من می دانم صدایم را می شنود. آن مرد برای لحظه ای ساکت ماند شخص دیگری گفت: "هی غذایش را پس بده مرد." پس غذایم را پس دادند. این فقط یک مثال کوچک بود اما در کوچک ترین جزئیات زندگی، آیا تمایل دارید سخنی در راه خدا بگویید، هر چه می خواهد باشد؟ چرا این قدر خجالت می کشیم؟ دنیا هرگز از صحبت در خصوص دستورالعمل خود ابایی ندارد. ما برای ایستادن برای نام خداوند بسیار ترسو هستیم و این موضوع که کمی رنج بکشیم را ابلهانه می بینیم، در حالی که سرور ما برای ما رنج بسیاری کشیده است؟ خداوند را خالصانه پیروی کنید. هر شخصی که تبدیل نیافته است هدف ماموریت شماست. هر شخص را به این شکل ببیند و دعا کنید پیش از دنیا و قوانین هلاک کننده اش، طریق های خداوند و فرصت صحبت کردن و راه رفتن در مسیر خداوند را به آنها نشان دهید .

سه هفته پیش در کتاب فروشی برادرم در انتاریوی کانادا بودم، مردی آمد که تعدادی کتاب مقدس برای ترکیه می خواست. برادرم سی و هفت کتاب در یک جعبه را به او نشان داد و گفت قیمت هر کتاب دو دلار است. مرد گفت می خوام برای شما داستانی از اتفاقی که در ترکیه می افتد را تعریف کنم. این ماجرای است که او تعریف کرد.

" من دوست هم خدمتی در ترکیه دارم که کتاب مقدس توزیع می کرد و به همین دلیل به زندان افتاد، بازجو از او پرسیده بود: به ما بگو چه کسی کتاب مقدس ها را به تو داده است؟ او گفته بود: هرگز نمی گویم چه کسی کتاب ها را به من داده است، آن ها برادران و خواهران من در خداوند هستند. آن ها گفته بودند: بسیار خوب ما تو را شکنجه خواهیم کرد و او گفته بود اهمیتی ندارد. آن ها او را به اتاق شکنجه برده بودند و یک ناخن از ناخن های پایش را کشیدند و زمانی که درد می کشید از او پرسیدند: حالا بگو چه کسی کتاب مقدس ها را به تو داده. او گفته بود هرگز نمی گویم. پس ناخن دیگری را کشیدند و سوال را تکرار کردند، ناخن ها را یکی پس از دیگری می کشیدند و سوال را تکرار می کردند. اما او هم چنان سکوت کرده بود. آن ها از او پرسیدند: چرا نمی گویی؟ او پاسخ داد: سرور من

بسیار بیشتر از آن چه شما بر سر من آوردید رنج برد اما بر علیه من حرفی نزد. آن‌ها گفتند: به حرف خواهی آمد موضوع فقط زمان است. او پاسخ داد: نه هرگز نخواهم گفت. آن‌ها ناخن دست‌های او را هم کشیدند و بعد به کشیدن دندان‌ها رسیدند. تمام دندان‌ها را تا خالی شدن دهان با انبر کشیدند. و بعد از کشیدن هر ناخن و هر دندان به او گفتند: به ما بگو، اما پاسخ او این بود: نه، هرگز نمی‌گویم. در نهایت او را در آن شکنجه‌گاه وارانه آویزان کرده و نود و نه ضربه شلاق به پاها و مچ او زدند، که حد شرعی اسلامی است. بعد از هر ضربه از او می‌خواستند اعتراف کند اما او پاسخ منفی می‌داد. تا این که آن‌ها تسلیم شدند و او را مانند یک گونی سیب زمینی به خیابان انداختند، جایی که او به صورت یک گدا به چشم می‌آمد، اما مشیت الهی بر آن بود که یکی از معدود مبشرین مسیحی در ترکیه اتفاقی از آن محل بگذرد و او را در خیابان بیابد. آن خانم مانند یک سامری خوب به نحوی موفق شد او را تا منزل خود حمل کند. به مدت سه ماه از او پرستاری کرد و هنگامی که متوجه شد او نیز یک مبشر است بسیار شگفت زده شد. آن خانم سپس او را به لوئیزیانا در آمریکا فرستاد و او به مدت شش ماه در آن‌جا بستری شد و در نهایت توانست با کمک دو عصا پنجاه قدم بردارد. کلیسا به شدت تحت تاثیر شهادت او قرار گرفت و از او تقاضا کردند تا موعظه کند. سپس از او دعوت کردند تا شبان‌آن‌ها باشد. اما او پاسخ منفی داد. از او پرسیدند، چرا نه؟ شما نیاز به بازایی نیروی خود دارید. چرا می‌خواهید به ترکیه بازگردید؟ او گفت: باید کتاب مقدس‌های بیشتری پخش کنم. او به ترکیه بازگشت، کتاب مقدس توزیع کرد و دوباره به زندان افتاد. اما مشیت خارق‌العاده الهی بر آن بود که زمانی که پرونده به دادگاه برده شد و چون او واقعاً نمی‌دانست کتاب‌ها از کجا می‌آیند آزاد شد. آن مرد شش هفته پیش آزاد شده بود و سه هفته پیش دوستش به کتاب فروشی برادرش آمده بود تا کتاب مقدس بیشتری تهیه کند. می‌توانید واکنش برادر مرا تصور کنید. او گفت: "می‌توانی کتاب‌ها را مجانی ببری." می‌بینید، آن خادم دارای عزمی راسخ است. هیچ بحثی نیست که در زندگی او تنها یک هدف وجود دارد، او خدا را پیروی می‌کند.

هیچ دستورالعمل دیگری برای او وجود ندارد. این چیزی است که برای یک مسیحی قدرت‌مند وجود دارد. این همان عزم پولس است، این‌طور نیست؟ وقتی چنین می‌نگارد: "زیرا عزیزم نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم، جز عیسی مسیح و او را مصلوب." (اول قرنتیان ۲:۲)

پولس هزاران مسئله برای مشغولیت داشت اما او گفت: نه، من ذهن‌ام را کنترل می‌کنم، من یک دستورالعمل و یک هدف دارم. من مانند اسبی هستم که چشم بند او را بسته باشند. من زندگی می‌کنم و می‌میرم برای عیسی مسیح. پولس خالصانه و از صمیم قلب خدا را پیروی کرد. امید است خداوند ما را هم در این زمینه یاری دهد. این به آن معنا نیست که حتماً ناخن‌های دست و پای ما را بکشند، بلکه ما نیز به نوعی متحمل رنج خواهیم شد. شما به عنوان یک مسیحی بدون تحمل رنج نمی‌توانید در این دنیا زندگی کنید. مارتین لوتر می‌گوید: "متحمل رنج شدن یکی از علامات حیاتی کلیسای حقیقی است." "همه‌ی کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دین‌داری زیست کنند، زحمت خواهند کشید." (دوم تیموتائوس ۳:۱۲) شما نمی‌توانید استادی زحمت دیده را بدون هیچ زحمتی پیروی کنید. دوست من شما باید مشتاق پرداخت بهای مسیحیت خود باشید. شما باید خداوند را با ایمانی خالصانه و پایدار پیروی کنید و خداوند به شما کمک خواهد کرد. "و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد." (متی ۱۰:۳۷)

تقسیم‌ناپذیر

واژه‌ی تقسیم‌ناپذیر یکی از صفات قدیمی الهی است. توماس بوستون از واژه‌ی "تقسیم‌ناپذیری" استفاده کرده است. معنی این واژه، پیروی از خدا در تمام ابعاد زندگی، تمام احکام و تمام خواست‌های او و تمام آن‌چه برآمده از فیض اوست می‌باشد. این موضوع به آن معناست که با سراینده‌ی مزبور بگوییم: "آنگاه خجل نخواهم شد چون تمام اوامر تو را در مد نظر خود دارم." (مزامیر ۱۱۹:۶) و یا "در طریق اوامر تو دوان خواهیم رفت وقتی که دل مرا وسعت دادی." (مزامیر ۱۱۹:۳۲)

کالیب با سلیقه‌ی خود برای پیروی خدا احکام را گلچین و انتخاب نمی‌کرد. امروزه برخی افراد می‌گویند: "من از ۹ فرمان اطاعت می‌کنم." اما خدا ۱۰ فرمان به ما داد! برخی افراد زمینه‌ی خاصی را انتخاب می‌کنند و می‌گویند: "خیلی بد نیست اگر من این کار انجام دهم." تا به حال این سخن را از یک مسیحی شنیده‌اید: "می‌دانم درست نیست اما ...؟" هر مسئله‌ای که شما با علم به بد بودن آن انجامش می‌دهید و شما را از خداوند دور کند، به هیچ قیمتی ارزش انجام دادن ندارد. این موضوع زندگی روحانی شما را تحت تاثیر قرار داده به آن لطمه می‌زند و مانعی برای رشد ایمان شما می‌شود. ما کاری با پیروی غیر مداوم و اطاعت جزیی از خدا نداریم. ما باید کاملاً از خدا اطاعت کنیم نه این که انتخاب کنیم باید در تمام مسائل سوال ما این باشد: "خداوند تو بگو من چه باید بکنم." (اعمال رسولان ۶:۹)

بخشی از اطاعت، زیست کردن در کلام خدا به طور روزانه و وفاداری به مفهوم فیض است. شما بدون هم‌دلی روزانه با خدا نمی‌توانید یک شاهد مسیحی قوی و فعال باشید. دوست من، شما باید این مسئله را امروز با خود حل کنید و نباید هم‌دلی با خدا را در مرحله‌ی سوم و چهارم زندگی خود قرار دهید. بلکه هم‌دلی با خدا باید در مرحله‌ی اول زندگی شما قرار گیرد. رابرت ماری مک‌چین این‌گونه می‌گوید: "من هر روز صبح پیش از دیدن روی هر انسانی در طلب دیدن روی خداوند هستم." تنها راه برای ادامه‌ی حیات خدمت خداوند و اطاعت تقسیم‌ناپذیر در تمام طول زندگیست.

منحصراً

در نهایت، معنای پیروی کامل از خدا پیروی منحصر از خداست. به این معنا که تنها تا جایی از دیگران پیروی کنید که در حال پیروی از عیسی مسیح باشند. درست همان‌طور که پولس می‌گوید: "به محض این که شخص از مسیح دور شود، ما باید از پیروی از آن شخص دست برداریم." به این معنا که هیچ انسانی را نباید آقای خود بدانیم. این بدان معنی است که

تلاش برای پیروی از هر یک از قدیسین کتاب مقدس، مانند کالیب، فقط باید تا جایی باشد که آن شخص پیرو مسیح بوده باشد. ما تنها خادمان عیسی مسیح هستیم.

نوشته‌ی ما با این جمله آغاز شد: "اما خادم من کالیب." خادم زمانی برای خود ندارد. آن‌ها بر هیچ چیز مالکیت شخصی ندارند. سکوت و سخن گفتن آن‌ها، به راستی همه چیز آن‌ها متعلق به سرورشان است. کالیب خادم خدا بود. اگر شما هم مسیحی هستید، در واقع خادم خدا می‌باشید و آن چه هستید و هر چه دارید به او تعلق دارد. زیرا می‌خواهید منحصرأ خدا را پیروی کنید.

راهنمایی برای جوانان

می‌دانم که حالا جوانان بسیاری هستند که اندیشه می‌گویند: "همه‌ی این‌ها خوب و عالی‌اند، اما می‌توانید متوجه شوید چه قدر مقاومت در برابر فشار همسالان دشوار است؟ وقتی تمام دوستانم قصد رفتن به محلی پر از وسوسه و گناه را دارند می‌دانید چه قدر دشوار است که دعوت آن‌ها را رد کنم؟" خب، بله من می‌دانم چه قدر دشوار است و من می‌دانم سقوط کردن چه معنایی دارد. این را هم می‌دانم به حضور خدا رفتن، برای توبه چگونه است. شما باید این کار را انجام دهید و عهد خود مبنی بر عدم تکرار آن کار را با تکیه بر خدا تازه کنید.

اجازه بدهید هشت راهنمایی فوری به جوانان برای مقابله با فشار دوستان و پیروی کامل از خدا ارائه دهم:

۱. قدرت فشار دوستان را درک کنید

رالف ارسکین می‌گوید: "وقتی موضوع گناه در میان است شما باید یکی از این دو کار را انجام دهید، بجنگید یا فرار کنید." و اگر در زمینه‌ی مقابله کردن ضعیف هستید پس فرار را بر قرار ترجیح دهید. شما باید از گروه، دوستان یا محلی که می‌دانید برای شما وسوسه انگیز است در زمانی که می‌دانید ماندن و مقابله کردن دشوار است، فرار کنید. اگر قدرت کافی

دارید می‌توانید به پیش روید و مقابله کنید.

۲. با قدرت به عیسی مسیح تکیه کنید

برای مقاومت در برابر فشار زیاد از طرف دوستان، فشاری که تاکنون شاهد آن نبوده‌اید، به عیسی مسیح تکیه کنید او می‌تواند قدرت مقابله را به شما ببخشد.

۳. به خداوند پایبند باشید

به احکام خدا پایبند باشید، پری روح را طالب باشید. بیشتر به این بیاندیشید که خداوند در مورد شما چه‌طور فکر می‌کند، تا این که دوستان در مورد شما چه فکری می‌کنند. به خاطر بیاورید که دوستان در مقابل خدا چه قدر ناچیزاند. در مدرسه شما با این دوستان احاطه شده‌اید و تصور می‌کنید چه قدر مهم است توسط آن‌ها پذیرفته شوید. بگذارید چیزی به شما بگویم: دو هفته پس از آن که فارغ التحصیل شدید، احتمالاً بیشتر این دوستان را دیگر هرگز نخواهید دید. آن‌ها امروز این‌جا هستند و فردا رفته‌اند. اما خداوند هرگز جایی نمی‌رود. از خداوند نمی‌توان گریخت. خداست که باید به او خدمت کنید و نه مردم.

۴. به خودتان پایبند باشید

خود را درکنار دوستی قرار دهید که خود را قربانی عشق نمود و نه دوستی که اعتقادات شما را قربانی می‌کند. بهتر است اعتقاد و موقعیت خود را قوت ببخشید.

۵. به خاطر داشته باشید دوست حقیقی، خوبی شما را می‌خواهد

دوستی که شما را به گناه می‌کشاند، دوست با ارزشی نیست، در واقع این شخص دشمن شماست نه دوست شما. شما به این قبیل دوستان نیازی ندارید.

۶. به خاطر بسپارید که خوشبختی طولانی مدت بیش از خوشی و

لذت کوتاه مدت ارزش دارد

بسیاری از افراد پیرتر در جمع حضار کلیسا به من چنین چیزی را گفته اند "چه می‌شد اگر در دوران نوجوانی اسیر این گناه نمی‌شدم." می‌دانید من در مدت سه خدمت متفاوتم با صد ها سالمند کار کردم و هرگز هیچ یک از آن‌ها نگفته "متاسفم که در جوانی زمان بسیاری را صرف خدمت خدا، خواندن کلام او، صحبت با قوم او و اطاعت از او کرده‌ام، حتی یک نفر هم چنین حرفی نزده است. اما از تعداد بسیاری این را گفته اند که: "اگر فقط خداوند را زمانی که جوان بودم می‌دیدم، اگر تحت فشار گروه دوستان قرار نمی‌گرفتم، اگر می‌دیدم که منظور از زندگی چیست، اگر در جلال خدا زندگی می‌کردم تمام این سال‌ها زخم‌های گناهان نوجوانی با من نبود. گناهان مرا ببخش خداوند." او به مردم جوان خود را از این درد نجات دهید جرأت نه گفتن به گناه را بیابید.

۷. هدایت کنید به جای این که شما را هدایت کنند

شما تصور می‌کنید اگر دوستانتان را به مسیر متفاوتی راهنمایی کنید به شما احترام نمی‌گذارند. اما حقیقت این است که یا آن‌ها به شما احترام می‌گذارند و یا شما را طرد می‌کنند. اگر شما را طرد کنند در این نقطه به نفع شما خواهد بود. آن‌ها را به سوی راه خدا هدایت کنید. به جای این که اجازه دهید آن‌ها به شما فشار منفی وارد کنند شما به طور مثبتی آن‌ها را تحت تاثیر قرار دهید. و به خاطر بسپارید تفکرات درونی دوستانتان اغلب با تظاهرات آن‌ها تفاوت دارد. چند بار پیش آمده که اگر یک فرد خدا ترس هستی شخصی که شما را مورد تمسخر قرار داده بعد ها به نزدتان آمده باشد و بگوید: "می‌دانی من مشکلی دارم می‌خواستم بدانم به من کمک می‌کنی؟" این موضوع به این دلیل است که آن‌ها به شما احترام می‌گذارند.

۸. به خاطر بسپارید زندگی کوتاه است

زندگی به سرعت در گذر است. با پدر بزرگ خود صحبت کنید، از آن‌ها پرسید زندگی آن‌ها به چه سرعتی گذشته است. چه غم انگیز است که این زندگی کوتاه را با فشارهای پر از گناه، منفی و نکبت آور دوستان سپری کنیم.

چه‌طور و به چه علتی کالیب خدا را کاملاً پیروی کرد

چه‌طور و چرا کالیب خدا را کاملاً پیروی کرد؟ آیا این موضوع بهتر از آن به نظر می‌رسد که حقیقی باشد؟ این که کسی تمام آن سال‌ها به این شیوه قدم برداشته باشد؟ کلام به ما می‌گوید شدنی است: "لیکن بنده‌ی من کالیب چون که روح دیگر داشت و مرا تماماً اطاعت نمود، او را به زمینی که رفته بود داخل خواهم ساخت و ذریت او وارث آن خواهند شد." (اعداد ۱۴:۲۴)

آیا به این قسمت توجه کردید: "روح دیگر"، بعضی از مفسران این آیه را به این شکل تفسیر می‌کنند: "ده جاسوس روح بی‌اعتمادی، بی‌ایمانی و ترس را در خود داشتند. در حالی که روح کالیب روح ایمان و اعتماد بود. آن‌ها روح خشم و ناطاعتی و روح کالیب روح اطاعتی کودکانه بود آن‌ها از شریر بودند و او از خدا بود."

تمام این مطالب حقیقت دارد، اما منشاء آن‌ها کجاست؟ پاسخ در واقع این است که روح‌القدس در کالیب ساکن بود و این امر در تمام حالات روحانی او که با خدا راه می‌رفت نمود مییافت. پولس رسول می‌گوید: "لیکن ما روح جهان را نیافته‌ایم، بلکه آن روح که از خداست تا آن چه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم."

چرا روح‌القدس به کالیب اعطا شد و نه به آن ده جاسوس کج‌روش؟ به علت فیض حاکمانه! اما عامل فیض حاکمانه چیست؟ محبت حاکمانه. چه چیز انگیزه‌ی محبت حاکمانه است؟ فیض حاکمانه. می‌بینید؟ شما نمی‌توانید از حاکمیت فیض و محبت خداوند برای یافتن منشاء راه رفتن کالیب با خداوند فراتر روید. خدا به کالیب نیرویی که به آن احتیاج داشت را بخشید و اراده‌ی خداوند بر آن است که به گناهکارانی که از او این تقاضا را دارند آن را اعطا کند. خداوند خدایی بخشنده است. هدیه رایگان نجات خداوند مستلزم هدیه رایگان و پایای فیض اوست و این امر از طریق

خداوند عیسی مسیح محقق می‌شود.

کالیب چه‌طور توانست در این راه گام بردارد؟ توانست زیرا عیسی مسیح تا به انتها استقامت کرد. به این دلیل که عیسی مسیح به تمامی دل پدر را پیروی کرد، در روشنایی و تاریکی. کالیب توانست به این خاطر که عیسی مسیح در از خودگذشتی منحصر به فرد و گام‌های او متمایز است، کالیب نیرویی دریافت کرد تا بتواند مانند او باشد. دوستان، ما درون خود نیرویی نداریم تا بتوانیم به شباهت کالیب باشیم، اما خداوند این قدرت را دارد و خدا می‌تواند این نیرو را به ما بدهد. این خواست پدر، خواست پسر و خواست روح القدس است. آیا شما از او می‌خواهید این قدرت را به شما بدهد؟

پاداش‌های پیروی به کمال

اما در نهایت مطلب را یک وعده‌ی عالی به اتمام می‌رسانم: "... او را به زمینی که رفته بود داخل خواهیم ساخت، و ذریت او وارث آن خواهند شد." (اعداد ۱۴: ۲۴) در راستای این ایمان پایدار سه وعده‌ی عالی داده می‌شود.

زندگی

اول این که، کالیب زنده خواهد ماند. این موضوع شگفت‌انگیز است. در طی چهل سال ۶۰۰/۰۰۰ مرد و احتمالاً دو و نیم میلیون نفر در اطراف کالیب مردند. حالا باز محاسبه نمی‌کنم اما یک بار مدت‌ها پیش در مناسبتی هنگامی که منمور ۹۰ را موعظه می‌کردم دریافتم که در آن چهل سال در بیابان باید در حدود روزی چهل تشییع جنازه صورت گرفته باشد و مردم چهل سال شکایت می‌کردند؟ می‌توانید تصور کنید در چنین فضایی زندگی کنید؟ کالیب و یوشع تنها کسانی بودند که نجات یافتند و نشان دادند که خداوند چه کاری انجام داد. چه عهدی و چه پاداش لبریز از فیضی!

دوست من، می‌دانم به عنوان یک مسیحی روزهایی وجود دارند که می‌گویید: "نجات نخواهید یافت." روزهایی خواهد بود که با داوود بگویید: "در میان من و موت، یک قدم بیش نیست." (اول سموئیل ۲۰: ۳)

داوود به مدت شانزده سال تحت تعقیب بود و شاید شما این طور احساس کنید که تمام عمر تحت تعقیب شیطان و نیروی شریر هستید. اما شما کشته نخواهید شد. خداوند شما را حفظ خواهد کرد. خداوند حافظ گام‌های مقدسین است. شما نجات خواهید یافت. خدا بر کلمه، "او" تأکید می‌کند. کسی که کاملاً از من پیروی کند، "او" را خواهم رها کند... و دیگران خواهند مرد. خداوند به آنانی که به "او" احترام می‌گذارند، محترم می‌دارد.

سرزمین

دوم این که، خداوند به کالیب وعده‌ی یک سرزمین را داد: "او را به زمینی که رفته بود داخل خواهم ساخت..." چه وعده‌ی شگفت‌انگیزی!

به کلمات کالیب در یوشع باب ۱۴ نگاه کنید:

"و الان اینک خداوند چنان که گفته بود، این چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته است از وقتی که خداوند این سخن را به موسی گفت هنگامی که اسرائیل در بیابان راه می‌رفتند. و الان اینک من امروز هشتاد و پنج ساله هستم و حال امروز قوت من باقی است مثل روزی که موسی مرا فرستاد چنان که قوت من در آن وقت بود، هم چنان قوت من الان است. خواه برای جنگ کردن و خواه برای رفتن و آمدن..."

"بنابراین خبرون تا امروز ملکیت کالیب بن یفنه قیزی شد، زیرا که یهوه خدای اسرائیل را به تمامی دل پیروی نموده بود." (یوشع ۱۴: ۱۱ و ۱۴).

خداوند به کالیب قدرتی مضاعف داد. او پاداش ایمان خود را دریافت کرد. حال بازگردیم به یوشع ۱۵: ۱۴. این جا به جالب‌ترین موضوع در میان موضوعات بر می‌خوریم، "و کالیب سه پسر عناق یعنی شیشی و اخیمان و تلمی اولاد عناق را از آن جا بیرون کرد." فرزندان عناق چه کسانی بودند؟ غول‌ها! و چه کسی آن‌ها را بیرون کرد؟ دو و نیم میلیون اسرائیلی؟ البته نه! ما می‌بینیم که اسرائیلی‌ها می‌گویند: "دو و نیم میلیون نفر ما کافی نیستند." تنها یک مرد هشتاد و پنج ساله کافیست، اگر خداوند در کنار او باشد! اگر

خداوند به آن یک اضافه شود با اکثریت برابر است. "هرگاه خدا با ما است کیست به ضد ما؟" (رومیان ۸: ۳۱)

نجات برای فرزندان ما

سوم این که، خداوند وعده داد به ذریت کالیب سرزمینی را ببخشد. معنا آشکار است، این طور نیست؟ فرزندان کالیب از خدا خواهند ترسید و آنان کنعان، زمینی را به عنوان شکلی از کنعان ملکوتی به ارث خواهند برد. فرزندان او تحت تاثیر ایمان او قرار گرفته اند و خدا از این مرد برای فرزندان خود بهره برد. عجب برکتی!

یکی از پر فیض ترین پاداش های زندگی مستمر در ایمان این است که خدا شهادت ما را به عنوان والدین در زندگی فرزندان خود ما به کار می برد. خداوند امین است، خدایی که به عهد خود وفادار است.

دوستان عزیز، من شما را به ستایش خداوند و فیض او می خوانم و در انتها از شما می پرسم: "آیا شما به حداقل ایماندار تعلق دارید یا حداکثر بی ایمان؟ آیا ایمان دارید خداوند کالیب هنوز زنده است؟"